

## نشست بیست و چهارم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۷)<sup>۱</sup>

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ  
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

نشست بیست و چهارم است، با عنوان «تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او، دید استراتژیک» که برگ هفتم آن است. ان‌شاءالله تا دو جلسه‌ی دیگر بتوانیم بحث «دید استراتژیک» را رو به پایان ببریم. اگر بخواهیم به این بیست و چهار نشست برش بزنیم، دو برش دارد و یک سر پل. برش اول نشست اول تا سیزدهم است، سرپل فرصتی بود که در اختیار آقای محمّدی گرگانی مهمان جلسه [نشست چهاردهم] قرار گرفت که بخشی از بحث‌شان هم‌پوشانی با بحث‌های ما داشت و بخشی از آن هم بحث مستقلی بود. بعد از آن تا اکنون ده جلسه را با سرفصلی دیگری طی کرده‌ایم. سیزده نشست اول تقریباً می‌توان گفت که یک فصل را به خود اختصاص داد:

از آغاز تا به اینجا؛ سیزده نشست، یک فصل

نگاه به درون

نظر به بیرون

درک بحران در خود و پیرامون

بی‌رابطه با او، منفعل در هستی

خروج از بحران متکی به متد

تانی بر یک متد؛ پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین

تبیین ما؛ حرکت در میان دو مبنا: خود و «او»

ابراهیم و «او»، یک الگو

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۸۸ می‌باشد.

در این سیزده نشست، به خودمان و به بحران‌های مان نگاه کردیم. سپس، از خودمان بیرون آمدیم، اطراف را هم برانداز کردیم، نظر به بیرون انداختیم، از نگاه درونی به خودمان و نگاه به بیرون از خودمان به درک بحران در خودمان و مدارهایی که پیرامون ما هست، رسیدیم، و دریافتیم که به دلیل اختلال رابطه با «او» ما هم فعالیت جدی در هستی نداریم و حضور محسوس و ملموسی از خودمان بروز نمی‌دهیم. به ضرورت خروج از بحران رسیدیم، با تجهیز به یک متد که سه سطحی بود: پیشاتبیین، تبیین و پسا تبیین. الان در فصل تبیین قرار داریم، در تبیین به توصیه‌ی «او» بین خودمان، به عنوان مبنای کوچک، و مبنای منتشر، همه‌جا حاضر و بسیط حرکتی می‌کنیم. نهایتاً بعد از این روش تبیینی که اتخاذ کردیم به الگو رسیدیم. الگویی که متد رابطه‌ی ابراهیم با «او» بود و پاسخی که «او» به رابطه‌ی اتخاذشده داد.

به طور خلاصه از درون به بیرون رفتیم، از بحران به بیرون رفت اندیشیدیم، از ضرورت خروج از بحران به متد نائل آمدیم و از متد هم به الگو. بعد از فصل اول که از درک موقعیت خودمان به ضرورت تجهیز رسیدیم، به فصل دوم، تبیین‌ها، رسیدیم:

### دوم فصل؛ باب بگشا

پیش از دق‌الباب:

«او» نقطه اتکاء

ما در پی رابطه مستمر

[تبیین‌ها مشتمل است بر] تبیین خودمان، تبیین او، تبیین رابطه‌ی ما با «او» و بالعکس؛ با این چشم‌انداز که بتوانیم از وضعیت موجود بیرون بیاییم و در حد و قواری خودمان فعال در هستی شویم. مقدم بر اینکه وارد فاز تبیین بشویم، قرار شد که دو تکلیف را روشن کنیم که آیا «او» نقطه اتکاء هست و دوم، تعیین تکلیف با خودمان که آیا ما می‌خواهیم با «او» رابطه‌ی همه‌جانبه و درازمدت و روندی داشته باشیم یا به همان رابطه‌ی نقطه‌ای، موردی و مناسبتی بسنده کنیم؟ در محور تبیین، آرام‌آرام که جلو آمدیم از بحث‌ها به این عصاره رسیدیم که ما وضعیتی داریم و «او» هم وضعیتی خاص خودش را؛ وضعیتی که با هم قابل مقایسه نیست اما نقطه‌ی مشترک دارد:

تبیین؛ رابطه‌ی دو سویه؛

ما: فعال نسبی هستی؛ تقاضاهای مان؛ انتظارات مان؛ رویکردمان

او: فعال مایشاه هستی؛ عرضه‌هایش؛ انتظارهایش؛ قاعده‌هایش

ما می‌توانیم فعال نسبی هستی باشیم؛ «او» فعال تمام‌عیار و مایشاء هستی است. ما تقاضاهای مان را حمل می‌کنیم، «او» عرضه‌هایش را به ما ارائه می‌دهد. ما انتظاراتی داریم از «او»، «او» هم متقابلاً به اعتبار انتظاراتی که از «او» داریم، از ما انتظاراتی دارد. ما به «او» رویکرد داریم، «او» هم قاعده دارد، این لوح دیگری بود. بعد رسیدیم به اینکه در تبیین نمی‌شود صرفاً خودکفا عمل کرد. به چهار متن احتیاج داریم:

تبیین؛ رجوع ما به متون مرجع:

هستی؛ تاریخ؛ ما؛ کتاب

[چهار متن عبارتند از: متن بازِ بازِ هستی، متن بازِ تاریخ، خودمان به عنوان یک متن و نهایتاً کتاب. با این توضیح که اگر بخواهیم در متن حضور پیدا کنیم می‌باید که مجهز شویم به جان‌مایه‌ی متونی که پیش روی ماست. ما راجع هستیم و رجوع کننده، تک‌تک متن‌ها از جمله خودمان مرجع هستند. ما نیازمندیم به ملات متون و متون هم کارکردشان اینست که ما را مجهز کنند. نظر «او» هم این است که ما رجوع مستمر و همیشگی به چهار متن داشته باشیم. «او» خدای متن‌ناماست، ما هم اگر متن‌گرا باشیم می‌توانیم از این کشاکش به سرفصلی برسیم. «او» در ضمن کمک‌هایی که به سیر تجهیز ما می‌کند دو کلید را هم به ما معرفی کرد:

تبیین؛ دو کلید و یک روش

دو کلید: انفس؛ آفاق

یکی انفس و یکی آفاق. یعنی خدا همچنان که به موسی الواح عرضه کرد، این الواح خاص او نیست به تک‌تک ما هم، به جمع‌مان، به جمع‌های دیگر، منفردهای دیگر بیرون از جمع یا موازی با ما و به همه‌ی ما لوحی عطا می‌کند. دو لوح به ما داده؛ حال کیفیتش با کیفیت الواحی که به موسی در ده فرمان عرضه کرد، متفاوت است، اما ما هم صاحب لوح هستیم. از نظر «او» که نشانه‌نمون است، ما خودمان یک لوح هستیم و آفاق، کرانه‌های پیرامون ما، هم لوح بزرگ‌تر؛ یعنی یک نگاه به درون‌مان یک نگاه هم به بیرون. در کنار این [دو کلید]، خودمان هم به یک روش رسیدیم که مکرراً توضیح داده شد:

تبیین؛ دوکلید و یک روش

یک روش:

مواجهه با کتاب

انتخاب نشانه و گزاره

بررسی میدان موضوعی نشانه و گزاره

شان نزول

بارگیری از واژگان

تحلیل

بهره از منابع کمک‌متن

درک و دریافت نهایی

روش مواجهه و پژوهش و کنکاش در کتاب [از این قرار است] که به اصطلاح انتخاب‌گر باشیم روی آیات و گزاره‌ها. پیرامون آیات و گزاره‌های منتخب را خوب واریسی کنیم. شأن انتشار را مورد تدقیق قرار دهیم. از واژگان بارگیری کنیم، لغت معنی متناسب با فرهنگ خودمان داشته‌باشیم. نهایتاً از کمک‌متن‌ها که هر چیزی می‌تواند باشد در حوزه‌ی معنا کمک بگیریم. بتوانیم از کتاب هم با این روش به یک درک و دریافتی برسیم. جلوتر که آمدیم به دریافته‌های بنیادی‌تری رسیدیم:

تبیین؛ دریافته‌های بنیادین

مسیر معتبر

پروژه مشترک

روش و منش «او»

سهم و نصیب ما

اولین مورد از دریافته‌های بنیادین، مسیر معتبر است. دومی، پروژه‌های ریز و درشت از بدو خلقت انسان تا الآن است که با خدا مشترک است. «او» روش و منشی دارد و ما هم سهم و نصیبی از مدار تغییر در هستی. به بیان دیگر، انسان به اعتبار ذهن دونه‌اش و روندگی‌اش و طی مسیر و تحصیل و تغییر معتبر است؛ در کنار انسان، «راه» و پروژه هم اعتبار دارند. این سه «اعتبار» که با هم ممزوج شوند، وزن مخصوص جدی پیدا می‌کنند. روش و منش «او» هم این است که موید و تأییدکننده‌ی انسان، راه‌بازکن، راشد و

رشددهنده‌ی انسان و رعایت‌کننده‌ی حقوق انسان است؛ همچنان‌که مالکیت معنوی ابراهیم را در سرفصل بنیانگذاری توحید و مناسک و بنا رعایت کرد. بعد از آن هم تا الآن این روش و منش «او» پایدار است. ما هم از این پروژه‌ها و در این روند صاحب سهامی هستیم که تا حالا از آن استفاده نکردیم و می‌خواهیم از آن استفاده کنیم. می‌رسیم به بحث اصلی؛ «داشته‌های او، کارکردهای او». ببینیم داشته‌های «او» چه داشته‌هایی است؟ داشته‌های «او» استمراری است، یعنی مرتباً می‌آید، فیضان دارد و جاری است. هفت هزار حوضی است که هفته‌ی پیش توضیح داده شد. داشته‌های «او» سرشار و جاری است؛ مثل دفیئه و فسیل و تل انبار نیست، در گردش و در کار است؛ بستگی دارد که ما در این گردش و در این دور با «او» هم‌فضا و هم‌آوا بشویم [یا نه].

#### بحث پیشاروی؛

تبین ما: داشته‌های «او»؛ کارکردهای «او»

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدای خالق

دید استراتژیک (۷)

در جلسات نخستین فصل دوم، ابتدا در کادر اینکه خدا طراح و مهندس است، یک جلسه ایستادیم و سپس بر داشته‌ی دوم - اینکه اهل خلق و خلق جدید است - [درنگ کردیم]. داشته‌ی سوم که الآن جلسه‌ی هفتم [بررسی آن] است، «دید استراتژیک» و طراحی‌های استراتژیک «او» است. «او» در این چارچوب به ما سیگنال‌هایی می‌دهد:

گزاره‌های استراتژیک در کتاب

فرجام در «قاب»

تمیز اصلی از فرعی

پاس‌داشت عهد با او، با خود، با غیر

ذخیره و انباشت

ورود و خروج به صدق در روندها

سیگنال اول این است که فرجام روندها را از ابتدا در قاب قرار بدهیم و از ابتدا به سکانس آخر فکر کنیم و در فکر یک اختتامیه‌ی کیفی برای روندهایی که آغاز می‌کنیم باشیم و نوک بینی مان را نبینیم. [در این زمینه] تصریح‌های متعددی دارد. تصریح دوم این

است که اصلی را از فرعی تشخیص بدهیم؛ این خودش یک اخلاق استراتژیک است، دل در گرو روند داشتن و به نقطه و مناسبت تن ندادن. روی «عهد» خیلی تاکید موکد دارد: عهد با او، عهد با خودمان و عهد با غیر خودمان، به اعتبار همان راه و به اعتبار همان وزن مخصوص انسان و اهمیت پروژه. گزاره‌ی بعدی اینکه ما انباشت گر و ذخیره‌کننده باشیم؛ به قول گذشتگان بتوانیم در سرفصل لازم، قورمه‌هایی تهیه کنیم، قورمه‌ها نمک‌سود شود که در دوران بی‌یخچالی تابستان بشود از آن استفاده کرد. منظور «او» هم تشکیل و تامین قورمه‌هایی نمک‌سود است به سبک پیشینیان نزدیک دست خودمان. نهایتاً ورود و خروج به صدق و حقیقت به روندهاست. بعد، «او» همچنان‌که می‌گوید «باب بگشا» - این باب بگشا شامل همه‌ی موارد می‌شود - در مورد طراحی استراتژیک تصریح می‌کند اگر که بخواهید کار درازمدت بکنید، باز می‌توانید به من رجوع داشته باشید. من در این حوزه، هم دید و هم بیان کیفی دارم؛ هم می‌توانم شما را به عناصر کیفی مجهز کنم:

من رفیقم ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ  
من؛

افقدارم؛ دوراندیشم؛ طراحم؛ فراآورم؛ صبورم

افقی دارم، اهل همزیستی‌ام، دوراندیشم، طراحی‌های خاص خودم را دارم - هم روندی، هم مرحله‌ای. اهل فراآوری و ساخت هستم. نهایتاً صبور هم هستم؛ یعنی همه‌ی ویژگی‌های یک استراتژ را به‌طور جدی دارم. حالا بیاییم نگاه کنیم که این مدبر صاحب استراتژی چطور دست به طراحی استراتژیک می‌زند آیا استراتژ هست یا نه؟

مدبر صاحب استراتژی؛ یک طراحی استراتژیک

در میانه یک - سه گزاره (طه، اعراف، شعراء) و چندین نشانه

طه: میانه بالانه با ۷۲ نشانه، ۳۰ بند، ۱۶ مرحله

برای این کار به سه سوره‌ی دارای عرض و طول جدی رجوع کردیم: طه، اعراف و شعراء. به‌خصوص طه که یک میانه‌ی بالابند در وسط کتاب است با ۷۲ نشانه، ۳۰ بند و ۱۶ مرحله. ۱۶ مرحله‌ای که از دل آن ۷۲ آیه‌ی طه درآمد را یک به یک بررسی کردیم. دوستان تذکر دادند که ما خیلی روی تکرار می‌ایستیم، ما هم چشم می‌گوییم و کوتاه می‌کنیم تا به بحث اصلی برسیم. شانزده مرحله‌ی طراحی استراتژیک خدا بدین ترتیب بود:

مرحله‌ی اول - طراحی:

تحلیل شرایط؛ برجسته‌سازی تضاد اصلی

هدف استراتژیک؛ گزینش استراتژیک

مرحله‌ی دوم - گزینش و فرآوری مجری:

تو را برای خود پروردم - فرآوردم

مرحله‌ی سوم - کارسپاری استراتژیک:

پیام دورانی: برهنه‌پا شو! سبک‌بال شو! غزال شو!

وحی از «من»، گوش از «تو»؛

مرحله‌ی چهارم - تجهیز کیفی:

تفہیم مبنا؛ جلوه‌های ویژه

مرحله‌ی پنجم - توجیه مجری در بزنگاه اقدام:

به سوی فرعون طغیان‌گر رو با نشانه‌ها - براهین

مرحله‌ی ششم - تأمین فهرست تقاضاهای مجری:

خواهندگی شفاف مجری - اجابت بی‌چند و چون «او»

مرحله‌ی هفتم - یقین مخاطب، گروه هدف استراتژی:

توده‌ی مردم

مرحله‌ی هشتم - تجهیز به یاد، متن و روش:

ذکر مستمر، کتاب رهگشا، روش متناسب مواجهه

مرحله‌ی نهم - تجهیز روحی - روانی:

جرات‌بخشی، اعتمادآفرینی

مرحله‌ی دهم - همراهی دل‌دل با مجری:

دریاب، پروژه مشترک است

مرحله‌ی یازدهم - اقدام:

فرمان رفتن، طرح موضوع کردن، مطالبه‌جو بودن

مرحله‌ی دوازدهم - طرح موضوع - تبیین مجری:

تبیین، تلنگر، دعوت

مرحله‌ی سیزدهم - آوردگاه اندیشه - عمل:

تلاش برای تأثیر، مواجهه دیدگاه - روش

مرحله‌ی چهاردهم - ادامه‌ی تجهیزین:  
 بیم‌زدایی، ترغیب اعتلایی  
 مرحله‌ی پانزدهم - برتری ماقبل پایانی:  
 برتری توحید؛ برتری دینامیسم

به‌طور خلاصه مرحله‌ی اول تا شانزده شامل این موارد بود: طراحی استراتژیک؛ انتخاب مجری؛ کارسپاری درازمدت به مجری؛ تجهیز کیفی مجری - که خودش صاحب تقاضا بود و مجری تمکین‌پذیر صرف نبود؛ توجیه و کار توضیحی در قبال مجری که می‌خواهد به اقدام برسد در بزنگاه اقدام؛ تأمین فهرست تقاضاهای او؛ تعیین گروه هدف این استراتژی؛ تجهیز مجری به یاد مستمر، متن راهنما و روش؛ در ادامه‌ی این تجهیز به روح و روان او هم می‌پردازد و اعتمادآفرینی می‌کند؛ سپس به او تفهیم و تصریح می‌کند که این پروژه را داری به طور مشترک با من پیش می‌بری، پس از این ناحیه یک مقدار خاطرت آسوده‌تر باشد و بتوانی با دل‌آرامی وطمأنینه‌ی جدی‌تری حرکت کنی. در مرحله‌ی یازدهم مجری بعد از تجهیزهای مرحله به مرحله به میدان وارد می‌شود؛ مرحله‌ی اول ورود به میدان تبیین است، تلنگر است و دعوت فرعون است. از اول آنتاگونیسیم و حذفی در کار نیست؛ امروز خواهیم دید که خود فرعون است که آنتاگونیسیم و برخورد حذفی را انتخاب می‌کند نه خدا و نه موسی. در ادامه، به آوردگاه رسیدیم و سپس ادامه‌ی تجهیز و مرحله‌ی [ماقبل] آخر هم که تقابل دیدگاه و عمل فرعون و مدارهای پیرامونش یا دیدگاه و عمل موسی.

به مرحله‌ی پایانی می‌رسیم. ببینیم خدا این همه وقت صرف کرده، سه دهه روی موسی و چند دهه از قبل به فرعون برای تصحیح و تغییر فرصت داده؛ همه‌ی این مراحل را با حوصله طی کرده؛ حال آخر چه می‌شود؟ و این سوال که آیا فرجام و آخر سیر را خود خدا از ابتدا در قاب قرار داده بود یا نه، فرجام خودبه‌خودی بود و خودش پیش آمد؟ بحث امروز این است. مرحله‌ی شانزدهم، اقدام نهایی است:

مرحله‌ی شانزدهم - اقدام نهایی: محو - جانشینی

مواجهه با فرعون: بی‌اثری نشانه‌ها

دروغ‌پنداری؛ تمسخر؛ تکبر؛ تخفیف قوم

پشت کردن؛ تقابل؛ عصیان - فرمان آنتاگونیسیم؛ ادعای خدایی

(۴۷-۴۵ مومنون؛ ۲۰-۲۴ نازعات؛ ۵۴-۷۴ زخرف؛ ۲۷-۲۳ غافر؛ ۳۹ داریات)



همه‌ی مقدمات پانزده مرحله‌ی پیشین یک‌به‌یک و با حوصله و در زمان و تدریج و درجه‌به‌درجه و طبقه‌به‌طبقه فراهم شد تا اتفاق آخر رخ دهد. اگر خود فرعون، پیرامون تشکیلاتی، پیرامون ایدئولوژیک و طیف‌های هوادارش انتخاب دیگری کرده بودند، طبیعتاً فرجام این نبود؛ یعنی این‌قدر که ما از خدا و از طراحی و عدلش می‌فهمیم، فقط موسی و پیرامونش و برادرش که معاونش و نفر دوم تشکیلاتی و کمک‌کارش بود، عنصر مدار تغییر نمی‌شدند. فرعون و طبقات و مدارهای پیرامون وی هم می‌توانستند با تبصره‌ها و پذیرش‌هایی به مدار تغییر بپیوندند؛ اما خودشان انتخاب دیگری کردند.

در مرحله‌ی شانزدهم، پنج گروه آیه هست که ما به آن استناد می‌کنیم: آیات ۴۵ تا ۴۷ مومنون، ۲۰ تا ۲۴ نازعات، ۵۴ تا ۷۴ زخرف، ۲۳ تا ۲۷ غافر و ۳۹ ذاریات.

اینجا خدا هم جمع‌بندی مراحل گذشته را با محمد(ص) مطرح می‌کند. «آیا روایت موسی به تو رسیده‌است؟» دیگر دارد به آخرش می‌رسد. این روایت، قصه و داستان شب نیست، داستان تحول تاریخ و دینامیسم و جان‌مایه‌ی تغییر است و دارد به آخر می‌رسد.

طبیعتاً در کنار محمد(ص) و علی‌رغم فاصله‌ی ۱۴۰۰ساله‌ای که با او داریم، ما هم مخاطب هستیم و ما هم می‌توانیم با گیرنده‌های موج کوتاه خودمان [درک و دریافتی از آیات داشته باشیم]؛ حال موج [گیرنده‌ی] محمد(ص) و موسی(ع) بلند بود، چرا که تقاضاهای شان بلند بود؛ به دلیل اینکه برای تقاضاهای بلند خود، زمان‌های بسیار طولانی را مصرف کردند. مثل ما کوتاه‌خواه و زودخواه و تمام‌خواه نبودند؛ به این علت امواج آنها در پی تقاضاهای شان بلندتر از امواج ماست. ولی ما هم با همین موج‌های کوتاه‌مان می‌توانیم بشنویم، این موج کوتاه را تقویت کنیم و ما هم به سهم خودمان بلندامواج شویم و به این پروسه‌ها و مدارها بپیوندیم.

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۲۳ تا ۲۴ غافر:  
و به یقین، موسی را با نشانه‌های خود و حجتی آشکار فرستادیم (۲۳) به سوی فرعون و هامان و قارون، [آنان] گفتند: «افسونگری دروغ‌زن است» (۲۴)

خدا در آیات ۲۳ و ۲۴ غافر<sup>۱</sup> این‌طور توضیح می‌دهد: «و به یقین موسی را با نشانه‌های خود و حجتی آشکار فرستادیم به سوی فرعون و هامان و قارون. [آنان] گفتند:

۱. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۲۳) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَجَاءُوا سَجْرًا كَذَّابًا (۲۴)».

«افسون‌گری دروغ‌زن است.» این سطح اول آیات است. آیات، آیاتی کیفی است به این مفهوم که خدا ریز توضیح می‌دهد و به سیر نگاه می‌کند: «و به یقین موسی را با نشانه‌ها (بایتنا) و حجتی آشکار (سُلْطَانٌ مُّبِينٌ) فرستادیم». توضیح می‌دهد در سیری که فرعون با موسی مواجه بود موسی با تجهیزِی که ما روی او صورت دادیم، هم به او آیه عرضه کرد [و هم حجت آشکار]. حال [در بین آیات عرضه شده] خود فرعون هم آیه است، کرانه‌ها هم آیه است. و در کنار آیات، ما حجتی آشکار هم برای او فرستادیم (سُلْطَانٌ مُّبِينٌ) سلطان یعنی برتر از آیه. سلطان نشانه‌ای از اشراف دارد. از سلطنت می‌آید یعنی نشانه‌هایی به فرعون توسط موسی عرضه کردیم که می‌توانست برای فرعون سلطنتی به ارمغان بیاورد، نه سلطنت حکومتی، سلطنت به این مفهوم که مدارش ارتقاء پیدا کند، به یک دیدگاهی برسد که به حقایق درون هستی و حقایق مندرج در جهان سلطه پیدا کند. از این منظر «سلطان مبین» برتر از آیه است؛ یعنی خدا تا اینجای کار، برای تغییر در دیدگاه و پس‌پیشانی و درون فرعون چیزی کم نگذاشته است؛ هم آیه‌ها، نشانه‌های کوچک و بزرگ و هم نشانه‌های محیرالعقول (سُلْطَانٌ مُّبِينٌ) [عرضه کرده]. فقط هم فرعون مدنظر نبوده است. تصریح می‌کند به سوی فرعون، هَامَانَ و قَارُونَ [نشانه‌ها و حجت‌ها عرضه شد]. فرعون خودش محور دوران و سازوکاری است که درست کرده، هَامَانَ هم محور تشکیلاتی بوده است. استدلال خدا خیلی جالب است؛ هم به خود نفر اصلی که محور تشکیلات بوده، هم به هَامَانَ که در دستگاه فرعون کارگزار، راه‌انداز و پیش‌برنده بوده و هم به قَارُونَ [آیات عرضه می‌شود]. یعنی محور اصلی، محور تشکیلاتی و هم به قَارُونَ که قطب مالی بوده است، به همه‌ی اینها هم‌زمان هم آیه‌ها و هم سلطان‌مبین - نشانه‌های سلطنت‌آفرین و اشراف‌آفرین - را عرضه می‌کند. ولی آنها در نهایت گفتند که موسی افسون‌گری دروغ‌زن است. دسته دوم آیات می‌آید روی کار توضیح جزئی‌تر:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۴۵ تا ۴۸ مومنون:

سپس موسی و برادرش هارون را با آیات خود و حجتی آشکار فرستادیم (۴۵) به سوی فرعون و ملاء او، ولی استکبار ورزیدند و قومی عالی‌جاه و گردن‌فراز بودند، (۴۶) پس گفتند: «آیا به دو بشر که مثل خود ما هستند و طایفه آنها بندگان مايند ایمان آوریم؟» (۴۷) در نتیجه، آن دورا دروغ‌زن خواندند... (۴۸)

این گروه از آیات - ۴۵ تا ۴۸ مومنون<sup>۱</sup> - مکمل گروه اول هستند که قرائت شد. خدا در آیات ۲۳ و ۲۴ غافر توضیح می‌دهد که برای قطب تشکیلاتی و قطب مالی هم کارتوضیح کردیم. اینجا توضیح می‌دهد که برای طیف‌های دیگر هم ما نشانه عرضه کردیم. تصریح می‌کند به سوی فرعون و ملاء او یعنی مدار ایدئولوژیک و اشرافش، کسانی که دامنه به دامنه، لایه به لایه کریستال‌های حاکمیتی فرعون را تکمیل می‌کردند، نیز نشانه عرضه شد، ولی «فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا عَالِينَ»؛ خیلی قشنگ است. می‌گوید ولی استکبار آفریدند. در جمهوری اسلامی در این سی سال به قدری از این کلمه «استکبار» استفاده‌های نابجا از آن شد که اصلاً لوث شده؛ چنان‌که به زبان ما هم نمی‌آید! ولی «استکبار کردند» یعنی مدارهای بالاتری را طلبیدند، حاضر به استدلال نبودند، به استدلال موسی و استدلال خدا که مشترکاً صورت می‌گرفت، پشت کردند: «وَ كَانُوا قَوْمًا عَالِينَ». اصلاً همه‌ی آنها، از قارون و هامان و فرعون تا ملاء و طیف و هوادار و... مجموعاً قومی «عالین» بودند، حدی برای خودشان نمی‌شناختند. چون حد نمی‌شناسند، دیگر اهل استدلال و نشانه‌پذیری و سلطنت بر روندهای جاری و ساری در جهان نیستند. خدا اینها را توضیح می‌دهد. بعد می‌گوید که آنها اهل تخفیف بودند؛ یعنی نیروی مقابل‌شان را خفیف می‌کردند. می‌گفتند ما بیایم با این هیمنه و پیشینه و سازمان‌کار و این طبقات و تمکن و سطح از تکنولوژی [به بشری نظیر خودمان ایمان بیاوریم؟]. خدا تکنولوژی اینها را جلوتر توضیح می‌دهد؛ اتفاقاً خدا کلمه‌ای «وَه» را به کار می‌برد<sup>۲</sup> که کلمه‌ی تعجب است [و حاکی از پیشرفته بودن] سازوکارهای تکنولوژیک که فرعون بنا گذاشته بود [می‌باشد]. اینها گفتند ما با این همه امکانات و پیشرفت تکنولوژی‌های مان بیایم صحبت و استدلال این دو را بپذیریم که مثل خودمان هستند و قوم‌شان بنی‌اسرائیل تا همین چند وقت پیش - پریروز تاریخ - بندگان خود ما بودند؟ ما به اینها ایمان بیاوریم و استدلال اینها را مینا بگیریم؟ خدا خلاصه می‌کند؛ می‌گوید «آن دو را دروغ‌زن بخواندند» و اساساً وارد فاز استدلال و پذیرش استدلال و مفاهمه نشدند. سطح بعد، آیات ۴۷ تا ۵۴ سوره‌ی زخرف است:

۱. «ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۴۵) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا عَالِينَ (۴۶) فَقَالُوا أَ تَأْتِينَا بِلِسَانٍ مِّثْلِنَا وَ قَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ (۴۷)».

۲. اشاره‌ی شهید صابر به لحن مستتر در آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره‌ی دخان است که در ادامه‌ی همین نشست به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۴۷ تا ۵۰ زخرف: پس چون نشانه‌های ما را برای آنان آورد، ناگهان ایشان بر آنها خنده زدند. (۴۷) و [ما] نشانه‌ای به آنها نمی‌نمودیم مگر اینکه آن از نظیر و مشابه آن بزرگ‌تر بود، و به عذاب گرفتارشان کردیم تا مگر به راه آیند. (۴۸) و گفتند: «ای فسونگر، پروردگارت را به [پاس] آنچه با تو عهد بسته، برای ما بخوان، که ما به واقع هدایت‌یافته‌ایم.» (۴۹) و چون عذاب را از آنها برداشتیم، به ناگاه پیمان شکستند. (۵۰)

در این آیات، خدا ریز به ریز و حوصله‌دار توضیح می‌دهد، برای اینکه بگوید چرا اتفاق آخر افتاد؟ چرا حذف شدند؟ می‌توانستند حذف نشوند؛ اگر خودشان انتخاب دیگری می‌کردند. در سطح سوم، در آیه‌ی ۴۷ زخرف<sup>۱</sup> می‌گوید: «پس چون نشانه‌های ما را برای آنان آورد، ناگهان ایشان بر آنها خنده زدند.» «یضحکون» یعنی جدا از اینکه موضع برتر گرفته و اهل تخفیف و خوار شمردن طرف مقابل بودند، اهل مسخره و مضحکه هم بودند! یعنی به‌رغم اینکه خدا جدی برخورد کرد، موسی جدی برخورد کرد، جهان جدی است، استدلال‌ها جدی و سترگ و گریزناپذیر بود، ولی آنها در مدار شوخی خودشان ایستادند. طبیعتاً نه خدا اهل شوخی است، نه جهان شوخی دارد، نه موسی که حامل پیام دورانی است شوخی‌بردار بود و نه سنت‌های تاریخ. یک به یک دارد توضیح می‌دهد و استدلال می‌کند برای ما که چرا اتفاق آخر افتاد.

سطح چهارم هم تک‌آیه‌ی ۴۸ زخرف<sup>۲</sup> است. قبلاً گفتیم که خدا برای فرعون از آیه و روش و قول لاین و توضیح کم نگذاشت؛ اینجا هم مجدداً توضیح می‌دهد: «و ما نشانه‌ای به آنها نمی‌نمودیم مگر اینکه از نظیر و مشابه آن بزرگ‌تر بود.» این خیلی مهم است؛ می‌گوید ما به خاطر اینکه اینها تغییر کنند، تغییر دیدگاه و روش و مشی دهند، برای آنها سنگ تمام گذاشتیم، نشانه‌هایی به اینها عرضه کردیم که از سطح معارف نشانه‌های پیشین به انسان‌های پیشین بسیار برتر بود؛ ولی باز اتفاقی نمی‌افتد.

۱. «فَلَمَّا جَاءَهُمْ بَأْيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ».

۲. «وَمَا تُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ».

در آیات ۴۹ و ۵۰ زخرف<sup>۱</sup> خدا روایت می‌کند که در این روند یک اتفاق ساده‌ای رخ می‌دهد. اتفاق ساده، به این مفهوم است که اتفاقی عمیق نیست و رویکرد فرعون و پیرامونش تاکتیکی است. دیگر وقتی به تنگ آمدند، خطاب به موسی گفتند: «ای افسونگر! پروردگارت را با آنچه با تو عهد بسته، بخوان که ما به‌واقع هدایت یافته‌ایم». یعنی گفتند ما به راه آمدیم. آمدند با خدا، با موسی، با جهان جدی - که شوخی بر نمی‌تابند - شوخی و برخورد تاکتیکی کردند. خدا استراتژ است، موسی دارد کار استراتژیک می‌کند. قوم موسی درک کردند که باید روند درازمدتی را طی کنند، ولی فرعون و مدارهای پیرامونش رویکردهای‌شان کماکان مناسبتی و تاکتیکی است. از سر استیصال گفتند ما آنچه را تو می‌گویی، ای افسونگر [می‌پذیریم]. به موسی نگفتند ای کسی که اهل فکر و پیام نو هستی، می‌خواهی دوران را عوض کنی! گفتند ما افسونگری تو را پذیرفتیم؛ به عنوان یک تردست و شعبده‌باز به خدایت بگو که عذابی بر ما نازل نکند، ما پذیرفتیم. ما هدایت یافتیم و به راه آمدیم. خدا اینجا هم باز کوتاه می‌آید. یعنی خدا اهل انعطاف است. بر خلاف تصور این سی سال و قبلش، خدا اهل انعطاف و کوتاه آمدن است؛ خدا اهل خم و راست شدن است؛ نه از سر نازل بودنش، نه از سر عجزش! [بلکه از روی لطف و رحمت و هدایت‌گری و رهنمونی‌اش]. هفته‌ی پیش سوار یک تاکسی شدم. راننده‌ی تاکسی آذری بود. حرف خیلی قشنگی زد. گفت خدا مثل یک پدری است که به هر بهانه می‌خواهد با بچه رابطه ایجاد کند، بچه هر چقدر هم که تخس باشد، بالاخره این می‌خواهد او را بنشانند و با او گفتگو کند. سخن آن راننده بسیار کیفی‌ای است. واقعاً خدا با فرعون این گونه برخورد کرد. از اول تشر و حذف و شکاف دریا و تغریق مطرح نبود. اینجا خدا روایت می‌کند ما عذاب را برداشتیم؛ «كَشَفْنَا عَنْهُمْ» یعنی عذاب را از آنها کنار زدیم، ملحفه را کنار زدیم و به خودشان واگذارشان کردیم که به خود آیند و سیر و مرحله‌ی جدیدی را آغاز کنند، اما به ناگاه پیمان شکستند؛ حس کردند تنفس مجددی دارند می‌کنند، باز می‌توانند برای ادامه‌ی سیر فرصتی در اختیار بگیرند. خودشان عهد را شکستند، عهد چه بود؟ همان که گفتند «ما به راه آمدیم». [اما در واقع] به راه آمدنی در کار نبود. خدا اینجا توضیح می‌دهد که ادعای هدایت‌یافتگی کردند، فرصتی خواستند اما پیروش بلافاصله عهدشکنی کردند.

۱. «وَقَالُوا يَا أَيُّهَ السَّاحِرِ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ (۴۹) فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ (۵۰)».

سطح پنجم، آیات ۵۱ تا ۵۴ زخرف<sup>۱</sup> است. زخرف هم روایت خاص خودش را [از مواجهه‌ی موسی و فرعون] دارد که مکمل [روایت] اعراف، شعراء و به خصوص طه است. اینجا فرعون دگرگونه می‌شود. دگرگونه به این معنی که می‌رود که دست به اقدام بزند. از این آیات ما درمی‌یابیم که این فرعون است که آنتاگونیسم پیشه می‌کند و می‌خواهد قاعده‌ی بازی فکری و استراتژی خدا را برهم بزند؛ نمی‌خواهد بپذیرد:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۵۱ تا ۵۴ زخرف:  
و فرعون در قوم خود ندا درداد [و] گفت: «ای مردم من، آیا پادشاهی مصر و این نهرها که از زیر [قصرهای] من روان است از آن من نیست؟ پس مگر نمی‌بینید؟ (۵۱) آیا [مگر نه آن‌که] من از این فرد که خود نازل است و نمی‌تواند درست بیان کند بهترم؟ (۵۲) پس چرا بر او دست‌بندهایی زرین آویخته نشده؟ یا با او فرشتگانی همراه نیامده‌اند؟ (۵۳) پس قوم خود را خوار و خفیف یافت [و آنان را اغوا کرد] و اطاعتش کردند، چرا که آنها گروهی تبهکار بودند. (۵۴)

خدا اینجا نتیجه‌ی مرحله‌ای را می‌گیرد و این فراز را تمام می‌کند: «قوم خود را خوار و خفیف یافت و آنان را اغوا کرد و اطاعتش کردند؛ چرا که آنها نیز گروهی تبهکار بودند». آرام‌آرام خدا ما را به پرده‌ی آخر نزدیک می‌کند. اینجا فرعون متغیر می‌شود، یعنی می‌رود در همان فاز تاریخی خودش که از قبل سیرش را طی کرده بود. به زبان امروز شانتاژ می‌کند؛ تبلیغات اغواگرانه می‌کند. مردم را خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «بینید». موسی هم مردم را خطاب قرار می‌دهد. اما آن دعوتی که خدا، موسی و انسان‌هایی از نوع موسی می‌کنند دعوت به عمق است. توصیه‌ی «او» این است که از این سطح و رویه، پایین‌تر بروید؛ لایه‌های عمیق را ببینید. ولی اینجا فرعون می‌گوید «بینید»، اما این «بینید»، آدرس و احاله به ظاهر است نه به جوارح و گوهرها و لایه‌ها و عمق‌ها و پرده‌های پسینی‌تر. می‌گوید: «بینید این نهرهایی که از زیر قصر رد می‌شود». به توان تکنولوژیک خودش و به سطح احاله می‌دهد: من تکنولوژی دارم، من هستم که این تحولات را ایجاد کردم حالا

۱. «وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ فَلَا تُبْصِرُونَ (۵۱) أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَأَيُّكَ يُبِينُ (۵۲) فَلَوْلَا أَلْقَىٰ عَلَيْهِ آسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَأِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (۵۳) فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۵۴)».

که این چنین است، آیا عقلایی و رواست از این مرد - موسی - که نازل است [پیروی کنید؟]. فرعون، همه را تخفیف می‌دهد؛ حال، قوم خودش مرعوبش هستند؛ قوم خودش هم حرف دورانی نداشتند و اهل تمکین بودند و به قول خدا قومش هم «عالین» [برتری طلب] بودند؛ قومش هم کسی را در هستی بندگی نمی‌کردند و دستاوردی در بر نداشتند؛ در حالی که موسی دستاورد و پیام دورانی داشته است! ولی [فرعون] موسی را هم نازل می‌کند؛ شخصیت موسی را [مورد تحقیر قرار می‌دهد] و روی نقطه ضعف موسی دست می‌گذارد - که نقطه ضعفش هم دست خودش نبوده است. موسی لکنت زبان داشته به همین خاطر همچنان که ابتدای کار مرور کردیم از خدا می‌خواسته هارون برادرش را که سلیس صحبت می‌کرده و سخنور بوده است، معاونش قرار بدهد. اینجا فرعون می‌گوید: این مرد که نازل است؛ وقتی خودش نازل است، اصلاً نمی‌تواند درست صحبت کند، آیا شما تشخیص می‌دهید که من با این سطح از تکنولوژی و برتری و گردش در عالی‌ترین مدارها بیایم به اینکه از مدار ادنی است، دون پایه است، از ارادل تاریخ است و کلامش را هم نمی‌تواند روان بیان کند، [پیروی کنم؟]. اصلاً بین من و او چه نسبتی وجود دارد؟ چگونه من او یا پیامش را مبنا بگیرم؟

بعد [فرعون] باز بر ظاهر می‌ایستد: اگر این فرد نو و کیفی‌ای است، پس دستبند و اشرافیت و نوجه‌هایش کجا هستند؟ چه فرشتگانی با او همراهند؟ چرا نیروهای طبیعی او را همراهی نمی‌کنند؟ استدلال‌های خودش را می‌گوید. اینجا خدا می‌گوید قوم خودش را کماکان خوار و خفیف کرد و ضعیف و خفیف‌شان کرد؛ آنها را با یک شانناژ تبلیغاتی اغوا کرد و آنها هم استدلالش را پذیرفتند؛ ایستادن بر سطح و نرفتن به عمق را پذیرا شدند. سپس خدا جمع‌بندی می‌کند: «چرا که آنها نیز قومی تبهکار بودند». یعنی اتفاقی که افتاد محصولی دوسویه است؛ سویی اول اینکه فرعون اهل تخفیف و تنزل دادن بود، سویی دوم اینکه از نظر خدا، خود اینها [قوم فرعون] هم سیاه‌کار و سیاه‌دید بودند، نمی‌خواستند افق داشته باشند و درازمدت فکر کنند. بر نقطه‌ای که فرعون برای آنها ترتیب داده بود ایستادند. خدا آرام‌آرام به مراحل آخر نزدیک می‌شود. دسته‌ی ششم، آیات ۲۵ تا ۲۷ غافر هستند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۲۵ تا ۲۷ غافر:  
پس زمانی [که] حقیقت را از سوی ما برای آنان آورد، گفتند: «پسران کسانی را که با او ایمان آورده‌اند بکشید و زنان‌شان را زنده بگذارید.» و [لی] نیرنگ حق‌پوشان

جز در گمراهی نیست. (۲۵) و فرعون گفت: «مرا بگذارید موسی را بکشم تا پروردگارش را بخواند. من می‌ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد برپا کند.» (۲۶) و موسی گفت: «من از هر متکبری که به روز حساب عقیده ندارد، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه برده‌ام.» (۲۷)

اینجاست که خدا مرحله‌ی آخر را رقم می‌زند. [فرعون] نه اهل استدلال و نه اهل مفاهمه است، اهل تخفیف و تمسخر و مضحکه و از موضع عالی برخوردار است. اینجا، آنها [فرعون و مدار پیرامونش] آن روی سکه را نمایان می‌کنند؛ به پیرامون فرمان آناگونیم و خونریزی می‌دهند: «بازی بس!» قبلاً گفته بودند «بازی فکری بس!» [اکنون به طور کلی می‌گوید بازی بس!]. فرعون به پرسش تبیین‌گرانه و هستی‌شناسانه از موسی رسیده بود. بعد روی پرسش‌های تاریخی و سیر تاریخ و جان تاریخ آمد، آنجا، هم خودش ایستاد، هم ملاء گفتند بس است؛ این میدان، میدان بازی ما نیست؛ برویم روی میدان بازی خودمان که سحر و جادو است. اینجا باز یک مرحله‌ی جدی‌تر و بالاتر از مرحله‌ی قبلی بازی را متوقف می‌کنند. دیگر اینجا می‌گویند: «استدلال نه» و روی دیدگاه ارتجاعی خودشان - آیین پدران - می‌ایستند. بالاخره یک موسایی آمده، حرف نو آمده، تبیین نو و جدیدی از هستی آورده و پروژه‌ی اصلاح را وسط گذاشته است. آنها می‌گویند نه، ما همان کش سابق، همان فتر هستیم؛ همان دری هستیم که بر پاشنه‌ی پدران می‌چرخیم، ما اصلاً تحول نمی‌خواهیم. تحول و دگرگونی نخواهیم چه کسی را باید ببینیم؟! اینجا آنها بر طبل جنگ می‌زنند و به پیرامون فرمان می‌دهند که این را بکش، پسران این قوم را از بین ببر - که درحقیقت دینامیسم تولیدشان را از دست بدهند - زنان‌شان هم اسیر ما هستند. خود فرعون هم بعد از اینکه پیرامونش این موضع را می‌گیرند، دستور کشتن می‌دهد یا موقعیت کشتن به خود می‌گیرد: «مرا بگذارید تا موسی را بکشم». قاعده‌ی بازی را به هم می‌زنند؛ قبلاً از میدان اندیشه به میدان سحر رفتند؛ در میدان سحر هم که شکست خوردند، آمدند به میدان خون، به میدان جنون و به میدان تسویه حساب تاریخی. اما موسی چه برخوردی اینجا می‌کند؟ این خیلی مهم است. برخورد خدا و موسی هنوز برخورد از سر وارستگی و حوصله است. موسی اینجا تصریح می‌کند که من به «او» پناه می‌برم - تصریحش قشنگ است - می‌گوید: «به پروردگار خودم و پروردگار شما [پناه می‌برم]. باز آنها را از خودش ممیز نمی‌کند، می‌گوید «او» که پروردگار من است، پروردگار شما هم هست؛ مربی و آموزگار من است، ولی می‌تواند مربی و آموزگار شما



هم باشد! تا این حد خدا و موسی انعطاف نشان می‌دهند. اما می‌رویم سر پرده نزدیک به آخر:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم

آیه‌ی ۳۹ ذاریات: پس [فرعون] با ارکان خود روی برتافت و گفت: «[این شخص،] ساحر یا دیوانه‌ای است» (۳۹).

آیات ۲۰ تا ۲۴ نازعات: پس نشانه بزرگ [خود] را بدو نمود (۲۰) و [لی فرعون] تکذیب کرد و به عصیان آمد. (۲۱) سپس پشت کرد و به تکاپو برخاست (۲۲) و جمعی را گرد آورد [و] ندا در داد (۲۳) و گفت: «پروردگار بزرگتر شما (اعلی) منم!» (۲۴).

در آیات ۲۰ تا ۲۴ از سوره‌ی نازعات<sup>۱</sup> خدا تصریح می‌کند بعد از نمایاندن آخرین نشانه یا نشانه‌ی بزرگ (الْآيَةُ الْكُبْرَى) [باز هم فرعون عصیان کرد]. یعنی بزرگ‌ترین نشانه و استدلال از طرف خدا به فرعون عرضه شد و او تکذیب کرد: «فَكَذَّبَ وَعَصَى». جدا از اینکه تکذیب کرد، عصیان هم کرد. [فرعون] از قبل، از حد خودش بیرون زده بود؛ اما اکنون بیرون بیرون زد: «پس پشت کرد و به تکاپو برخاست». این قشنگ است. حضرت علی در دوران حکومتش خط قرمز جامعه‌ی دموکرات یا دموکراسی در جامعه را به درستی می‌گذارد تا حدی که طرف مقابل شمشیر بلند کند. تا قبل از اینکه شمشیر بلند نکرده آزاد آزاد است، [می‌تواند] فکرش را انتشار دهد، سازوکارش را تشکیل بدهد، بنیه‌ی مالی‌اش را سامان بدهد، تشکیلاتش را بگستراند. اما به محض اینکه شمشیر بالا برد، خواست قاعده‌ی بازی را برهم بزند، ما هم با او رخ‌به‌رخ می‌شویم. اینجا استدلال خدا هم همین است؛ یعنی استدلال علی (ع)، استدلال خداست.

اینجا فرعون بلند می‌شود. در آیه‌ی قبل، تصریح می‌شود که تکذیب کرد و پشت کرد، نه فقط پشت به خدا، پشت به همه‌ی حقایق، به استراتژی «طرح نو درانداز» و به سیر موسی؛ به همه‌ی اینها پشت کرد. اما آیه‌ی بعد (ثُمَّ أُذْبِرَ يَسْعَى) مجدداً پشت کرد و به تکاپو برخاست؛ یعنی به مرحله‌ی آنتاگونیسم، شمشیر و خون رسید. و مطابق آیه‌ی ۲۳

---

۱. «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهِ الْكُفْرَى (۲۰) فَكَذَّبَ وَعَصَى (۲۱) ثُمَّ أُذْبِرَ يَسْعَى (۲۲) فَحَشَرَ فَنَادَى (۲۳) فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى (۲۴)».

نازعات (فَحَشَرَ فَنَادَى)، بسیج تشکیلاتی کرد، جمعی را گردآورد و ندا در داد؛ «فَنَادَى» یعنی ندای پر پژواک یا عربده‌ی تاریخی کشید. آخر الامر خدا این طور تمام می‌کند: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى». و فرعون (همان جمله‌ی معروف را) گفت: «اگر خدایی باشد و اگر پروردگاری باشد، من اعلا ترینش هستم. رب شما من هستم!» تا اینجا موسی تصریح می‌کرد که خدای من و تو یکی است؛ اینجا دیگر کار را تمام می‌کند. می‌زند زیر قاب پلوی دورانی - که یک عطر و زعفرانی با خودش آورده بود - از نوع زیر قاب زدن‌هایی که مکرر در دوره‌های مختلف دیدیم و می‌بینیم. زیر قاب پلوی تحول دورانی می‌زند، هیچ چیز باقی نمی‌گذارد، اینجا، طبیعتاً دیگر فرجام کار است.

تا اینجا را می‌توانیم در حد فهم خودمان جمع‌بندی کنیم. خدا از توضیح برای ما چیزی کم نمی‌گذارد؛ ما هم تا حد امکان سعی می‌کنیم که بتوانیم این توضیحات را ریز کنیم و طبقه‌بندی کنیم. خدا اگر می‌خواست راحت‌الحلقوم به ما بدهد خودش خیلی استادانه‌تر از ما می‌توانست طبقه‌بندی کند. ما در تحلیل و طبقه‌بندی و جمع‌بندی و تبیین کم می‌آوریم، طبیعی هم هست که کم بیاوریم. فاصله‌های فاحش و پرنشدنی [بین توان ما و خدا] وجود دارد؛ اما خدا «راحت‌الحلقوم» گونه برخورد نمی‌کند. اینها را دیگر به ما واگذار کرده است. ویژگی این کتاب آخر این است، یعنی از محمد(ص) که راوی امانت‌دار صادق و بی‌کم‌وکاست است تا علی(ع) که با کمک پیرامون قرآن را جمع می‌کند، تا عاصم کوفی که روایتش روایت معتبری است. و ما هم با همان روایت قرآن را از نظر تجوید و زیر و زبر و بالا و پایین می‌خوانیم - همه‌ی اینها در کتاب آخر مشارکت دارند؛ ما هم در حد فهم خودمان مشارکت داریم؛ به این خاطر خدا مشارکت‌طلب و با ما پروژه‌ی مشارکتی اجرا می‌کند. در این پروژه نیز انسان‌های بعد از ما و همزمان با ما و خود ما و قبل از ما دست‌اندرکارند و دست‌اندرکاریم. ما هم در حد فهم خودمان [به درک و دریافتی می‌رسیم]. حال ممکن است یکی بحث ما را بشنود، یکی از درون جمع یا خودمان که بعداً فکر کنیم اشکالاتی به همین بحث خودمان بگیریم، کما اینکه اینجا عرضه می‌کنیم برای ترکه خوردن، نقد شدن و قوام پیدا کردن و بالا آمدن کف‌های اشکال بحث؛ اما ما این اندازه می‌توانیم مشارکت کنیم. ما هم می‌توانیم فهم از این کتاب آخر را طبقه‌بندی کنیم.

مواجهه با فرعون در مرحله‌ی اقدام نهایی و مرحله‌ی شانزدهم - که باز ما می‌فهمیم مرحله‌ی شانزدهم است، شاید دیگرانی مراحل دیگری را تشخیص بدهند، یا کم و زیاد کنند - [صورت می‌گیرد]. از این گروه آیات که تا امروز بحث شد، درک می‌کنیم که در

مواجهه با حقیقت جدید و پیام دورانی نو، نشانه‌ها در فرعون اثر نمی‌کنند. یک مقدار جلو می‌آید، ولی دچار سکنه‌ی ذهنی می‌شود و می‌گوید من دیگر جلو نمی‌آیم. می‌ایستد، نشانه‌ها بی‌اثرند، نشانه‌ها را دروغ می‌پندارد. ایدئولوژی خودش و تبیین خودش از هستی کذب و دروغ است، تصور می‌کند که هر تبیین دیگری هم تبیین غیرراستین و غیرصادقانه‌ای است. اهل تمسخر است، جهان جدی، جهان با فرهنگ، خدا جدی و موسی با فرهنگ، او می‌خواهد در میدان لمپن‌بازی و شوخی کردن و برخوردهای نازل خودش بایستد. اهل تکبر هم هست، قومش را تخفیف می‌دهد. اینجا وسط کار یک ترفند هم به خدا می‌زند و به صورت تاکتیکی می‌گوید «ما پذیرفتیم»؛ ولی وقتی خدا فرصت و تنفس و حیات مجدد می‌دهد، این‌طور که خدا می‌گوید، او باز زیر عهدش می‌زند. نهایتاً آخر کار، پشت می‌کند و به مقابله برمی‌خیزد؛ فرمان آنتاگونیسم و عصیان می‌دهد و ادعای خدایی می‌کند. این یک پرده [از روایت مواجهه‌ی خدا و موسی با فرعون است]. اینجا دیگر فصل پایانی است: محو فرعون و مدار فرعون در پایان کار. اینجا یک فرصت چند دهه‌ای داشتند؛ بعد در دوران موسی باز چند دهه فرصت ایجاد می‌شود. این کشاکش‌ها چند دهه به‌طول می‌انجامد، ولی بالاخره خودشان، خودشان را به سرفصل این‌چینی و فرجام آن‌چنانی می‌رسانند: محو فرعون و مدار فرعون. مدار فرعون، مجموعه‌ی طبقاتی بودند که خدا هم پای فرعون برای آنها وقت صرف کرد:

پای تابلو خدا؛ آموزش عمل استراتژیک

مرحله شانزدهم - اقدام نهایی: محو - جانشینی

محو فرعون و مدار فرعون:

سرفصل دریا و شکاف

محو عالی افراطی

بی‌هدایت - بی‌رشد

مستوجب عقوبت

جانشینی بنی اسرائیل:

رهانیدن از عذاب دوران

اراده جایگاه‌بخشی به فرودستان

در این نقطه عطف، دسته‌ی اول آیات، آیات ۲۰ تا ۲۴ دخان<sup>۱</sup> می‌باشند که خدا توضیح را ادامه می‌دهد. اینجا به سرفصل رویارویی و تسویه و آنتاگونیسمی که فرعون و قومش پیشه کردند، رسیدیم. خدا تا اینجای روایت می‌آید و ادامه می‌دهد موسی در این حالت می‌گوید:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۲۰ تا ۲۴ دخان:

و من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم (ترجعون) از اینکه سنگبارانم کنید. (۲۰) و اگر به من ایمان نمی‌آورید، پس، از من کناره بگیرید. (۲۱) پس پروردگار خود را خواند که اینها مردمی گناهکارند. (۲۲) بندگانم را شبانه ببر، زیرا شما مورد تعقیب قرار خواهید گرفت (انکم متبعون) (۲۳) و دریا را هنگامی که آرام است پشت سر بگذار، که آنان سپاهی غرق‌شدنی اند. (۲۴)

ترجمان رجوع به خدا [از جانب موسی] این است که حتی اگر بخواهید مرا سنگباران هم بکنید، از هستی خارج‌ام کنید، من در این سرفصل آنتاگونیسمی که شما رقم زدید، [آنتاگونیسم پیشه نمی‌کنم]. این مهم است. موسی آنتاگونیسم پیشه نمی‌کند، موسی خودش را به صاحب اصلی استراتژی و پیش‌برنده‌ی اصلی واگذار می‌کند، متوسل به «او» می‌شود. اینجا موسی هنوز دارد برخورد تعالی‌بخش می‌کند: «و اگر به من ایمان نمی‌آورید پس از من کناره بگیرید». من به زور نمی‌خواهم شما را جذب و جلب کنم؛ از من کناره بگیرید. اینجا خدا توضیح می‌دهد که موسی پروردگار خود را خواند که اینها مردمی گناهکارند: «فَدَعَا رَبَّهُ أَنْ هُوَ لَاءِ قَوْمٍ مُّجْرِمُونَ». اینجا دیگر موسی موضع خودش را به خدا اعلام می‌کند. بعد از این سیر پرمارت و طولانی طی شده، موسی به خدا می‌گوید اینها اهل جرم هستند و نمی‌خواهند به پروسه‌ی اصلاح ببینند. موسی نه دست به سلاح می‌برد نه پلنگ‌صفت پنجه به صورت طرف مقابل می‌کشد؛ در این مرحله، [کار را] به «او» واگذار می‌کند، «او» وارد کار می‌شود و به موسی می‌گوید بندگانم را شبانه ببر زیرا شما مورد تعقیب قرار خواهید گرفت (انکم متبعون). خدا توضیح می‌دهد شما تحت تعقیب و مراقبت قرار خواهید گرفت؛ شبانه بروید. در آیه‌ی ۲۴ می‌گوید: «و دریا را

۱. «وَ اِنِّي عُذْتُ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ اَنْ تَرْجُمُون» (۲۰) وَ اِنْ لَمْ تُؤْمِنُوْا لِيْ فَاعْتَرِلُوْنَ (۲۱) فَادْعَا رَبَّهُ اَنْ هُوَ لَاءِ قَوْمٍ مُّجْرِمُونَ (۲۲) فَاسْرِبْ بَعَادِيْ لَيْلًا اِنْكُمْ مُّتَّبِعُونَ (۲۳) وَ اَتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا اِنْهُمْ جُنْدٌ مُّعْرَقُونَ (۲۴).

هنگامی که آرام است پشت سر بگذار که آنها سپاهی غرق شده‌اند». قبل از این، غرق شده بودند! خدا و موسی برای اینها یک دریای کیفی تدارک دیدند که اگر اینها تن به آن دریای کیفی می‌زدند، می‌توانستند دیدگاه‌شان را عوض کنند، می‌توانستند به سیر تحول تاریخ بپیوندند؛ ولی این اتفاق نیفتاد و خدا هم اینجا موضع می‌گیرد. دسته‌ی دوم، آیات ۷۷ تا ۷۹ طه<sup>۱</sup> هستند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۷۷ تا ۷۹ طه:  
و در حقیقت به موسی وحی کردیم که: «بندگانم را شبانه ببر، و راهی خشک دریا برای آنان باز کن که نه از رسیدن [انان] بترسی و نه بیمناک باشی [از غرق‌شدن]». (۷۷) پس فرعون با لشکریانش آنها را دنبال کرد، و [لی] از دریا آنچه آنان را فرو پوشانید، فرو پوشانید. (۷۸) و فرعون قوم خود را گمراه کرد و هدایتی بر ایشان در بر نداشت. (۷۹)

فرعون برای قومش رشد، هدایت، تحول، دگرگون و دوران‌سازی نداشت؛ آخر سر با آن جهان‌بینی سیاه، خودش و قومش را غرق کرد. دسته‌ی سوم و چهارم آیات، آیات ۲۵ و ۲۶ نازعات<sup>۲</sup> و ۴۰ ذاریات<sup>۳</sup> هستند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۷۷ تا ۷۹ طه:  
۲۵ و ۲۶ نازعات: و خدا [هم] او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار کرد. (۲۵) در حقیقت، برای هر کس که حد شناسد و حریم نگه دارد، در این [روایت] عبرتی است. (۲۶)  
۴۰ ذاریات: او و سپاهیان‌ش را گرفتیم در دریا افکندیم در حالی که او [در آخرین دم] نکوهشگر [خود] بود (۴۰)

---

۱. «وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَفْ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ» (۷۷) فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ (۷۸) وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مَا هَدَىٰ (۷۹).

۲. «فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولَىٰ» (۲۵) إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ (۲۶).

۳. «فَأَخَذْنَا وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ» (۴۰).

فرعون اصلاً از حد بیرون زد و «أَنَا رَبِّكُمْ الْأَعْلَى» پیشه کرد؛ یعنی بی‌پروایی حداکثری. حال خدا را هم محترم نمی‌گیری، حداقل برای این هستی، این مردمی که مقابلت هستند، آن موسی که ادعای پیام دورانی دارد، یک وزنی قائل شو! اگر خدا را قبول نداری، به این حقیقت اصلی هستی، به جان هستی اعتقاد نداری، بقیه چه می‌شوند؟ همه که حشره نیستند! برخورد فرعون با همه، با پیرامون، با موسی و ... [تلقی آنها به مثابه‌ی] حشرات الارض بود. اینجا سیر تمام می‌شود. در آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی ذاریات بر این امر تصریح می‌شود. فرعون در لحظه‌ی آخر خودش را نکوهش کرد، آن لحظه‌ی آخر، دیگر لحظه‌ی رفتن است. یعنی خدا این‌قدر صبر و فرصت‌آفرینی [صورت داد]؛ خدا شوخی ندارد! نه خدا، نه تاریخ و نه سنت‌ها شوخی ندارند. لذا سیر تمام شد. پرده‌ی آخر رقم می‌خورد؛ سرفصل دریا و شکاف، محو عالی افراطی. خدا اینجا این عبارات را برای فرعون به‌کار می‌برد: «إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ» (یونس: ۸۳). یعنی یک برتری طلب محض و اهل اسراف بود؛ یعنی افراطی عالی‌خواه، عالی‌جاه، عالی‌طلب بود. مسرف یعنی هم برخوردش اسراف کرد، هم بر قومش اسراف کرد و هم بر تاریخ اسراف کرد. اینجا سرفصل دریا و شکاف است، محو عالی افراطی است و فرعون بی‌هدایت و بی‌رشد، طبیعتاً مستوجب عقوبت است. اینجا آن اتفاقی که خدا از اول طراحی کرده بود [رقم می‌خورد]. البته فرعون می‌توانست به مدار بپیوندد، ولی قاب آخر رقم نخورد. اتفاق از اول روشن بود: حذف ارتفاع مرتفع عالی‌خواه؛ [فرعون] کوتاه نمی‌آمد، حد خودش را نمی‌شناخت و حد دیگران را هم زخمی می‌کرد. آیات ۲۵ تا ۲۹ دخان<sup>۱</sup> بسیار بسیار پرمالات است و بسیار بسیار جای تحلیل و تبیین دارد، خدا آخر سر توضیح می‌دهد:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۲۵ تا ۲۹ دخان:

[وه که] چه باغ‌ها و چشمه‌سارانی [که آنها بعد از خود] بر جای نهادند (۲۵) و مزرعه‌ها و اقامت‌گاه‌های پر اکرام (۲۶) و نعمتی که از آن بر خوردار بودند. (۲۷) [بله] این چنین [بود] و آنها را به مردمی دیگر میراث بخشیدیم. (۲۸) و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند. (۲۹)

۱. «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (۲۶) وَ نِعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ (۲۷) كَذَلِكَ وَ أَوْزَنَّاها قَوْماً ءَاخِرِينَ (۲۸) فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ (۲۹)».

این تحلیل خداست. این طور که ما می‌فهمیم خدا هم که اهل تعجب نیست، ولی می‌گوید «وه که چه باغ‌ها و چشمه‌سارانی از خود بر جای نهادند». این تعبیر می‌رساند که فرعون و دستگاهش نه مشکل سازماندهی داشتند، نه مشکل و نه مشکل تکنولوژیک. تکنولوژی که حتماً تکنولوژی دوران ما نیست؛ آن زمان که بشر اولیه می‌آید زمین را تسطیح می‌کند، آن هم تکنولوژی دوران خودش است. اهرام ثلاثه هم که این‌ها می‌سازند های تکنولوژی<sup>۱</sup> دوران خودش است. های تکنولوژی فقط پروژه‌ی جنگ ستارگان دوران رونالد ریگان که تا الآن ادامه پیدا کرده نیست؛ این برای این دوره است، شاید تکنولوژی اهرام ثلاثه در آن زمان به طور نسبی از های تکنولوژی این زمان کیفی‌تر و دارای مدار جدی‌تری باشد. خدا این را می‌خواهد توضیح دهد، [فرعون و پیرامونش] اهل ساخت و سازی بودند که از زیر قصرهای شان چشمه رد می‌شد، اهل بناگذاری بودند. پس مشکل تشکیلاتی، طراحی، تکنولوژی و بناگذاری نداشتند؛ ولی دو مشکل جدی داشتند مشکل دیدگاه و مشکل جایگاه. جهان‌بینی‌شان مشکل داشت، دستگاه فکری‌شان مشکل داشت و جایگاه‌شان - جایگاهی که برای خود قائل بودند و جایگاهی که برای هیچ کسی قائل نبودند. خدا در پایان، در جمع‌بندی‌اش می‌گوید اینها این مشکلات را نداشتند، اهل بناگذاری تمدن فیزیکال بودند، اقامت‌گاه‌های پراکرام و هر چه در آن سطح می‌توانستند بنا بگذارند بنا گذاشتند و در نهایت خدا در این مرحله باز جمع‌بندی می‌کند: «و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند». یعنی نه رسوبی به جا گذاشتند، نه عواطفی برانگیختند، نه هواداران پسینی داشتند. این خیلی مهم است. جریانات صاحب حقیقت در تاریخ به رغم اینکه سرکوب شدند، هواداران عاطفی دارند؛ ولی اینها دیگر اصلاً هواداران پسینی نداشتند؛ یعنی بعد از فرعون کسی نیامده از فرعون و مشی و روش و جهان‌بینی‌اش دفاع کند. جمع‌بندی خدا را در آیات ۳۰ تا ۳۳ دخان<sup>۲</sup> پی می‌گیریم:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۳۰ تا ۳۳ دخان:  
و به حقیقت فرزندان اسرائیل را از عذاب حقت‌بار رها نیدیم (۳۰) از [کف] فرعون  
که برتری طلب عالی‌جاه افراط‌کار بود. (۳۱) [مصرفین: اسراف بر خود و حد خود]

## ۱. High Technology

۲. «وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ (۳۰) مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِّنَ الْمُسْرِفِينَ (۳۱) وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلِيَّ الْعَالَمِينَ (۳۲) وَ ءَاتَيْنَاهُمْ مِّنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاؤٌ مُّبِينٌ (۳۳)».

و قطعاً آنان را دانسته بر مردم جهان ترجیح دادیم. (۳۲) [و لقد اخترناهم : و انا اخترتک] و از نشانه‌ها آنچه را که در آن آزمون و ابتلائی روشن بود، بدیشان دادیم. (۳۳)

اینکه خدا اندیشمند است، چشم‌انداز دارد و اهل طراحی است، در توضیح خودش هم نمایان است. در آیه ۳۲ سوره‌ی دخان واژه‌ی قشنگی به کار می‌برد: «و قطعاً آنان را دانسته بر مردم جهان ترجیح دادیم»؛ «وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ». در جلسات قبل «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ» را برای موسی به کار برده بود: «من تو را اختیار کردم». خدا فقط فرد را اختیار نمی‌کند، قوم موسی را هم اختیار کرد: «وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ». از اختیار [کردن] قوم موسی و از اختیار خود موسی یک تحول تاریخی رخ داد، اختیار و مرجح دانستن قوم و ساترانشان که موسی بود، این تحول را رقم زد. اینها - خصوصاً خود موسی که پیش‌برنده‌ی مشترک با خدا بود در کنار هارون برادرش که کمک‌کارش بود - آرام‌آرام سیر ارتقاء را در حد توان خود طی کردند، قوم هم تا حدودی این سیر را طی کرد. این استراتژی الاکلنگ تاریخ بود؛ مهندسی خدا در بالانس الاکلنگ برای ما هویداست. از این طرف ارتقاء توده‌ها و قوم بنی‌اسرائیل و محور فکری و ایدئولوژیک و تشکیلاتی‌شان که موسی است [و از طرف دیگر محو فرعون و پیرامون فرعون رخ می‌دهد]. ارتقاء حد ندارد؛ [موسی و قوم وی] بالای بالا آمدند؛ تنزل هم حد ندارد. یکی می‌تواند مرتجعانه با مخ چنان زمین بخورد که مغز و سرش نیزه‌ای شود که دائم او را مثل زوبین [نیزه‌ی کوچک دوسر] به لایه‌های فسیلی‌تر زمین ببرد. فرعون این کار را کرد و استراتژی خدا این‌طور رقم خورد. خدا هم تردستی نکرد؛ هر دو طرف الاکلنگ خودشان انتخاب کردند. ما هم در دوران کودکی که الاکلنگ بازی می‌کردیم یک فرد برای نشستن در طرف مقابل انتخاب می‌کردیم تا موازنه برقرار شود؛ اگر خودمان روی الاکلنگ باشیم، تابی نمی‌خوریم، دائم باید پای‌مان را روی زمین بکوبیم تا خودمان را به شکل مصنوعی بالا ببریم! ولی طرف دیگری باشد تا یک دیالکتیک و توازنی برقرار می‌شود؛ یک دور ما پایین می‌رویم و یک دور او بالا می‌آید و بالعکس. این اتفاق در طراحی استراتژیک خدا رخ داد: حذف ارتفاع

---

۱. اصطلاحی در فوتبال؛ کسی که ساتر انجام می‌دهد.



و ارتقاء اجتماعی قوم بنی‌اسرائیل. سطح سوم آیات در همین [مرحله‌ای که] خدا توضیح می‌دهد، آیات ۵ قصص<sup>۱</sup>، ۳۰ دخان<sup>۲</sup> و ۸۰ طه<sup>۳</sup> هستند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی:  
آیات ۵ قصص، ۳۰ دخان و ۸۰ طه:

۵ قصص: «و اراده کردیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را جلوداران گردانیم، و وارث زمین‌شان کنیم.»  
۳۰ دخان: «و به حقیقت، فرزندان اسرائیل را از عذاب حَفَّتَبَار و خوارکننده رهانیدیم.»  
۸۰ طه: «ای فرزندان اسرائیل، به وافع، [ما] شما را از [دست] دشمن‌تان رهانیدیم...».

در آیه‌ی ۵ قصص آمده است: «نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ». ائمه در لفظ عرب از «امامه» می‌آید و می‌گویند «عمامه» که آخوندها بر سر می‌گذارند عمّامه نیست، امامه است؛ یعنی آن چیزی است که جلو است؛ جلوی سر قرار دارد؛ دو - سه قدم از مردم جلوتر است. آن قدر جلو نمی‌رود که نه مردم او را بفهمند، نه او بتواند با مردم ارتباط برقرار کند. اینجا خدا می‌گوید ما قوم بنی‌اسرائیل را جلودار تاریخ دوران خودشان قرار دادیم و وارث‌شان کردیم - وارث همه‌ی تکنولوژی و ابنیه‌ها و نشانه‌های تاریخی و تکنولوژیکی که فرعون و پیرامونش باقی گذاشتند. آیات آخر ۱۳۷ اعراف<sup>۴</sup> و ۶ قصص<sup>۵</sup> هستند که [مربوط به زمانی‌اند که] کار تمام می‌شود:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: پرده‌ی غایی:  
آیات ۱۳۷ اعراف و ۶ قصص

- 
۱. «وَ تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمُ الْأَوَارِثِينَ».
  ۲. «وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ».
  ۳. «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ غَدُوِّكُمْ».
  ۴. «وَ أَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشْرِقَ الْأَرْضِ وَ مَغْرِبَهَا الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَ دَمَرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمَهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ».
  ۵. «وَ تَمَكَّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نَرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ».

۱۳۷ اعراف: و به آن گروهی که پیوسته تضعیف می‌شدند، [نواحی] باختر و خاوری سرزمین [فلسطین] را که در آن برکت قرار داده بودیم، به میراث عطا کردیم. و به پاس آنکه صبر کردند، وعده کیفی پروردگارت به فرزندان اسرائیل تحقق یافت، و آنچه را که فرعون و قومش ساخته و افراشته بودند (یعْرِشون) ویران کردیم. (۱۳۷)

۶ قصص: و در زمین قدرتشان دهیم و [از سوی] به فرعون و هامان و لشکریان‌شان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم. (۶)

در آیه‌ی ۱۳۷ اعراف آمده است: «وَاذْكُرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ»؛ یعنی هر چه را که صنع‌شان بود و هر چه را که به عرش برده بودند [نابود کردیم]. همه‌ی مظاهر آنان رو به عرش می‌رفت، اهرام ثلاثه عالی [بالارونده] بودند، خیلی نمی‌خواستند روی سطح بمانند. بعضی تیم‌های فوتبال را می‌بینیم که می‌خواهند از زمین استفاده کنند و می‌خواهند روی زمین توپ را حرکت دهند؛ این [تیم فرعون] یک تیمی است که اصلاً نمی‌خواست توپ را روی زمین حرکت دهد و از زمین واقعیت‌ها رد شود؛ می‌خواست از کنار دروازه‌ی خودش یک ساتر عالی بکند، توپ مستقیم برود در دروازه‌ی تاریخ! دروازه‌ی تاریخی که هم خدا و هم موسی و هارون و قوم و همه‌ی اینها را بازنده و مغلوب فرض کند؛ اینها می‌خواستند این‌چنین بازی‌ای را یک بازی فکوره‌انه و از روی زمین و با تاکتیک نبود [پیش ببرند].

خدا هم این‌را توضیح می‌دهد که در دیدگاه خودشان فقط اهل تعالی بودند: «ما آنچه را که آنان صنع کردند و آنچه را که به عرش رسانده بودند با خودشان نابود کردیم». این خیلی مهم است. یک وقت یک «صنع»‌ی هست که نظیر آنچه خدا به نوح [گفت]؛ وقتی که نوح می‌خواهد فاز دوم پروژه‌اش را پیش ببرد «وَأَصْنَعُ الْفُلْكَ» می‌آورد، می‌گوید که کشتی را بساز. خدا به صنع بها می‌دهد، ولی به صنعی که پروسه‌ی تولید را طی کرده باشد، اندیشه‌ای پشتش باشد، حقیقت جهان را درک کرده باشد. صنعی که نه حقیقتی و نه اندیشه‌ای جز استراتژی قدرت محض [را بر نمی‌تابد، از جانب خدا بهایی ندارد]. [صنع قوم فرعون به گونه‌ای بود که] تا موقعی که در تابوت هم می‌خواستند [جنازه‌ای] بگذارند، می‌خواستند خودشان را مومیایی کنند که شاید یک روزی باز برخیزند؛ کاسه قابل‌مهی خودشان را هم بغل دست‌شان می‌گذاشتند؛ فکر می‌کردند مثلاً یک فرصتی پیدا می‌کنند، می‌توانند بلند شوند و از آن آب کاسه گلویی تر کنند! خدا هم می‌خواهد این‌را توضیح بدهد.

در پایان هم آیه‌ی ۶ قصص است: «و در زمین قدرت‌شان دهیم و از طرفی به فرعون و هامان و لشکریانش (یعنی همه‌ی دست‌اندرکاران نه فقط فرعون) آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند بنمایانیم». یعنی بالنهاییه، محور و سازماندهی و همه را، خدا با هم جاروی تاریخی کرد.

بحث اینجا تمام می‌شود، تا اینجا کار پانزده مرحله توضیح داده شد. مرحله‌ی شانزدهم محو جریان عالی - که خودش تلقی داشت که عالی است - را شاهد بودیم؛ ارتفاع حذف شد. حذف ارتفاع هم در یک ترفند و در یک لحظه و به صورت «گن فیکون»ی توسط خدا صورت نگرفت، بلکه در پروسه، با طراحی، با استراتژی و با مشارکت موسی و طیف موسی و قوم موسی با آن اتفاق اولیه که می‌باید صورت می‌گرفت، صورت گرفت.

\*\*\*

یکی دو تعریض شد که خط خدا، خط حذف نیست؛ کاملاً درست است. جان‌مایه‌ی این پروژه - پروژه‌ی حذف ارتفاع و ارتقاء اجتماعاً لازم توده‌ها - رشد بود. موسی رشد کرد، هارون رشد کرد، قوم تا آنجایی که کشتش داشتند رشد کردند، فرعون هم یکی دو قدم به سمت رشد و درک و دریافت جدید برداشت - وقتی که از تبیین سوال کرد، از هستی سوال کرد، از سیر تاریخ و سرنوشت و سرگذشت و قرون گذشته‌گان سوال کرد - نشان‌دهنده‌ی آن است که او هم استعداد رشد داشت و خدا هم او را از این استعداد محروم نکرد، حتی وقتی فرعون تاکتیک زد و گفت «ما به‌راه آمده‌ایم»، خدا به رغم علمی که دارد، ولی باز هم به او فرصت داد. پس از ابتدا، پروژه، پروژه‌ی حذف ارتفاع نبود. اگر خودشان ارتفاع‌شان را پس می‌گرفتند، اینها هم می‌توانستند بپیوندند.

می‌توانیم یک تلنگری به بحث تضاد و توحید که اینجا [توسط دوستان مشارکت‌کننده] مطرح شد، بزنیم. بعداً در جلسات آینده ان‌شاءالله مساله را باز کنیم. بله؛ هستی منزلگاه و حیات بازی موحدان است - حال هر آیین و مذهبی می‌خواهند داشته باشند. کسانی که جان جهان را درک کردند، موحدان جهان هستند. تفاوت ویژه‌ای هم بین آحاد موحدان جهان نیست؛ به حقیقت تن‌دادگان، به حقیقت تسلیم‌شدگان؛ در جهان هم، جهانی که خدا آفریده، رگه‌ی تضادی نمی‌توانیم در بیاوریم که با جان جهان و با کنه هستی در تضاد باشد؛ از این منظر تضادی نیست؛ ولی پروژه‌ی رشد، روند رشدی که می‌خواهد به‌راه بیافتد، موانع آن جریان رشد، تضاد ذاتی آن مرحله و پروسه است. اینجا تضاد مفهوم پیدا می‌کند، اینجا میدان باز است. خدا داوطلبانه از شیطان خواست؛ شیطان هم که خدا را نفی نمی‌کند. نوع کسانی هم که در همه جای این جغرافیایی که ما می‌شناسیم و در همه‌ی ادوار جلوی روندهای متعالی ایستادند، کادرهای تشکیلاتی آن جریان تاریخ و هستی هستند. بله؛ هستی، توحید محض است؛ اجزایش با هم وحدت دارد؛ رگه‌ی تضادی

نمی‌بینیم. ولی بالاخره شیطان هم عنصر ضد تحول، عنصر اغوا، عنصر ضد تبلیغ و عنصر پروپاگاندا و شانتاژ است. عنصر ضد تحول در جهان وجود دارد! تشکیلات‌ها و افراد و طیف‌ها و مدارهای ضد تحول هم در جهان وجود دارند. آن جریان متضاد رشد می‌باید به نفع پیش‌برد جریان رشد حذف شود.

این یک پراتنزی بود که می‌باید باز شود، وگرنه اگر ما بخواهیم فقط با ابزار صرف توحید جهان را تحلیل کنیم، یک تحلیل رمانتیک می‌شود! یعنی اصلاً دیگر تضادی وجود ندارد، جدال دیدگاه‌ها، تقابل دو دیدگاه و دو جهان‌بینی وجود ندارد، یاران خدا دیگر مفهومی ندارد، یاران مقابل یاران خدایی مفهوم ندارد. یک تحلیل رمانتیک می‌شود که از آن هیچ اصطکاکی بیرون نمی‌آید. بله؛ به استقبال اصطکاک نباید رفت کما اینکه موسی تا انتها هم به استقبال نرفت، ولی آن طرف اهل اصطکاک است؛ فقط درگیری، تسویه، خون و حذف می‌خواهد. عنصری که ایدئولوژی‌اش، ایدئولوژی حذف است، طبیعتاً باید حذف شود.

خدا [جریان فرعون را] هم در نقطه حذف نکرد [بلکه در سیر و روند حذف شدند]؛ با همه‌ی فرصت‌ها [زمینه‌ی رشد برای آنها فراهم کرد]. خدا آخر کار هم باز توضیح می‌دهد نه کمبود تشکیلاتی داشتند، نه کمبود طراحی، نه کمبود تکنولوژی! سرآمد تکنولوژی دوران و شاید دوران‌های بعد از خودشان هم بودند. هنوز هم کسی می‌رود اهرام ثلاثه را می‌بیند یک «وه» می‌گوید. خدا آن توان تکنولوژیک و طراحی و سازمانده‌ی شان را انکار نمی‌کند، ولی بالاخره عنصر تحول نبودند و می‌باید حذف شوند. این مرز تحلیل رمانتیک از جهان و هستی با تحلیل واقع‌گرایانه است. حال تحلیل واقع‌گرایانه، تحلیل خود خداست که بر روی عناصر متضاد دست می‌گذارد؛ فرعون عنصر متضاد رشد است، رشدی برای قومش در بر نداشت، پس باید برود. دیگر اینجا جای تعارف نیست. به اندازه‌ی کافی خدا به او «بفرما» زد؛ دیگر جایی برای «بفرما» زدن وجود ندارد. سنت‌های خدا، و تاریخ و موسی - هر کس در مدار خودش - همه دست به دست هم دادند که این اتفاق صورت بگیرد؛ حذف ارتفاع عالی‌جاه و مُسرف، و نهایتاً ارتقاء کسانی که متقاضی بودند. بیشترین میزان ارتقاء را خود موسی داشت. ما خیلی دقیق پیرامون موسی را نمی‌شناسیم؛ اما طبیعتاً پیرامونش هم مثل همه‌ی ما [متقاضی بودند]. - قواعد دوران‌ها با دوران‌ها خیلی فرق ندارند. الآن هم ما به هر میزانی که بخواهیم، می‌توانیم متقاضی باشیم، او هم به نسبت تقاضای ما با ما برخورد فعال خواهد کرد. به مجموع کسانی که حول موسی آن اتفاق تاریخی را رقم زدند و اهل بالا پریدن بودند و بارفیکس تاریخ را تا جایی بالا بردند و بالا بردند و خود پرنده شدند و به مدارهای جدید راه پیدا کردند، خدا راه را باز گذاشت؛ آنها هم از این قاعده‌ی ره‌گشایی و راه‌بازکنی خدا استفاده کردند و به مدارهای بالاتر راه پیدا کردند.

## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

**هدی صابر:** دوستانی که گروه تشکیل داده‌اند، وعده دادند که از هفته‌ی آینده بحث بیاورند. ترجیحاً بحث‌ها هر چه جمعی‌تر باشد بهتر است، این جلسه کماکان پذیرای دوستان منفرد خواهیم بود تا ان‌شاءالله بحث جمعی آماده بشود، جمع‌ها همه بیایند و در ارائه هم مشارکت داشته باشند و هرکس هم فرصت طرح بحث پیدا بکند و بتواند در مقابل جمع صحبت بکند. الآن جلسه را به دوستانی که قبلاً خرده‌بحث‌هایی داشتند، اختصاص می‌دهیم.

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** بحث‌های باب بگشا از جلسه‌ی یک تا الآن، بیشتر طرح مبحث بوده؛ چه خود مباحث باب بگشا و چه مباحثی که بچه‌ها عرضه کردند. ممکن است مثلاً خود من یک بحثی را مطرح کنم، ولی نسبت به بحث من ده نفر از حاضران مخالف باشند. آن‌ها باید به هر حال بیایند و نظرشان را بگویند و باید یک بحث را پروراند تا از بحث‌ها نتیجه بگیریم. [وقتی این حالت گفتگویی وجود داشته باشد] یک نظراتی مطرح می‌شود و ما نتیجه می‌گیریم که کارمان اشتباه بوده است.

**هدی صابر:** بله؛ چشم. از قبل هم چند نفر از دوستان پیشنهاد داشتند که بحث‌ها، پرسش و پاسخ داشته باشند. می‌توانیم [در این مورد] فکر کنیم؛ این جمع‌هایی که می‌آیند بحث‌شان را عرضه می‌کنند، زمانی ده دقیقه‌ای بعد از بحث، امکان تبادل نظری پیدا شود.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** به نام‌خدا. من بحث مستقل نداشتم، چون دو - سه بار یک بحثی آوردم<sup>۱</sup> که تقریباً مثل هم بود و بعد آقای صابر هم در این جلسات اخیر، به آن پرداختند. بیشتر دو سوال است؛ گفتم اگر امکان داشته باشد آنها را مطرح کنم چون حداقل ذهن خودم روی آنها خیلی فعال بود و ذهن آقای صابر حتماً یک انسجامی دارد. و اگر ایشان موافقت کنند یک گفتگوی چند دقیقه‌ای برقرار شود. من یکی از سوال‌های عمده و مهمی که چند جلسه‌ی قبل پرسیدم و به نظر خودم می‌توان یک پاسخ حداقلی به آن داد را

---

۱. این مشارکت‌کننده در نشست بیستم (داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۳)) به عنوان مشارکت‌کننده‌ی دوم و در نشست بیست و یکم (داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۴)) به عنوان مشارکت‌کننده‌ی اول به ارائه‌ی بحث پرداخته است.

دوباره مطرح می‌کنم. در فاز استراتژی‌ای که درباره‌ی موسی مطرح شد، عنوان گردید که موسی به مبانی یعنی توحید و... تجهیز شد؛ همان آیه‌ی معروفی که تصریح می‌کند «اینی معکم أسمع و أری». بعد پل زده شد که موسی نترسید، جلو رفت، مقاومت کرد. من آنجا این را مطرح کردم که حداقل نسل ما یا خیلی از نسل‌هایی که بر مدار [آرمان‌خواهی گذشته] نمی‌مانند، هم به خدا اعتقاد دارند. یعنی ما همه‌ی صفت‌هایی که در مورد خدا می‌گوییم و اینکه خدا می‌شنود و می‌بیند را قبول داریم؛ اما از طرف دیگر می‌ترسیم. این در بحث آقای صابر گفته نشد که اگر خدا «معکما»ست، چه اتفاقی می‌افتد، با چه سازوکاری و با چه انسجامی [ما باز هم می‌ترسیم]. این در بحث غایب است که چگونه خدایی که می‌شنود و می‌بیند، موجب می‌شود که موسی بر ترسش غلبه کند؟ این سوال برای من خیلی مساله شد. فکر کنم مرحله‌ی ششم استراتژی بود که آقای صابر گفتند تجهیز به مبانی (توحید) و مرحله‌ی هفتم جلوروندگی بود؛ یعنی موسی بالاخره توانست با این مبانی کنار بیاید و بر ترسش غلبه کند. فقط ترس نیست؛ خیلی از مسائلی که ما در زندگی مان داریم حتی ماندن بر اصول [هم با همین سوال مواجه‌اند]. یعنی ما می‌گوییم رابطه‌ی بین توحید و اینکه ما روی اصول اخلاقی - منشی بمانیم چیست؟ من همیشه این سوال را دارم.

### هدی صابر: خودت می‌توانی توضیح بدهی؟

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** من آن جلسه مطرح کردم. به نظر خودم مبارزه - منظورم صرفاً مبارزه‌ی سیاسی نیست؛ هر مبارزه‌ای یعنی هر حرکتی برای ارتقاء خود و پیرامون - اگر به صورت آلکلنگ، فوتبال، شطرنج، به صورت رقابت در نظر گرفته شود، یعنی اینکه دو طرف، دو طرف هستند، مسابقه هست، طبیعتاً این اتفاق می‌افتد که ما همیشه باید بترسیم. یعنی یا عذاب می‌کشیم یا عذاب می‌دهیم. علتش هم این است که به دو طرف درگیری و مسابقه یک ماهیت داده‌ایم. یعنی بالاخره کُنه مطلب این است. آقای صابر هم آخر جلسه مطرح کردند جهان توحیدی است؛ ولی ایشان گفتند تضاد هم بالاخره در جهان یک ذاتی پیدا می‌کند؛ یعنی ما یک رقابتی داریم، وقتی رقابت باشد اولین عامل رقابت، قدرت تیمی است؛ قدرت تیمی، ابزارهایی که در دست داریم، امکانات، داور. مثلاً در این هشت سال اصلاحات، می‌خواستند نقد کنند می‌گفتند داور مسابقات چرا داوری نمی‌کند؟ من این جمله را خیلی از اصلاح‌طلبان شنیدم که کاش رهبر معظم داوری کند. من می‌گویم این دیدگاه در ما خیلی تسری پیدا کرد؛ بعد کم‌کم به این نتیجه رسیدیم که رقابت است،

شطرنج است، مسابقه است، فوتبال است! خوب وقتی مسابقه بشود، طبیعتاً طرف مقابل برنده است. شوخی که نیست همه‌ی ارگان‌های نظامی، اطلاعاتی، تبلیغاتی، همه چیز را در اختیار دارد. طبیعی است یا من به عنوان یک دانشجو باید بروم یا به احزاب یا به آمریکا و به یک آدم گنده‌تر و گردن‌کلفت‌تر پناه ببرم! یعنی ما از استقلال و خوداتکایی خودمان رفتیم سراغ نیروهایی که حس کردیم می‌توانند در این رقابت با ما همراهی کنند. به نظر من اگر در جهان ما تضاد خیر و شر داریم، در حرکات مبارزاتی و در سیر خودمان حداقل در تجربه‌ی خیلی خیلی کوچک دانشجویی می‌توانم این را بگویم که مطمئناً بازنده هستیم. بازنده هم به همین معنا، یعنی حتی به لحاظ هویتی هم می‌بازیم حالا بدیهی است بازنده‌ی نتیجه هم می‌شویم.

اگر از این فاز رقابت بیرون بیایم، و این طور نگاه کنیم که «ما مکلف به انجام وظیفه هستیم» - همان جمله‌ای که نمی‌دانم چه کسی گفته ولی من این جمله را زیاد شنیدم و برای من خیلی جالب است؛ اگر ما مسیر مبارزه را اول از اینجا شروع کنیم که ما مکلف به رعایت اصول هستیم، خیلی بهتر می‌شود آرام‌آرام مبارزه و ماندن خودمان را روی اصول تبیین و سپس یک افقی به عنوان استراتژی ترسیم کنیم که قرار است مثلاً چیزی را تحقق ببخشند. [اگر این گونه نگاه کنیم که] هر دو جریان - یکی پیش‌برنده است و یکی جریان مقابل - یک سری امکانات دارند [و با هم مسابقه می‌دهند]، خیلی بعید می‌دانم اولاً چیزی محقق بشود، ثانیاً اگر هم محقق بشود، به نتیجه‌ی خوبی بینجامد؛ آن سی سال [مقدمات و تلاش برای مبارزه در راستای نگاه فوق] به عذاب می‌گذرد؛ یعنی آن سی سالی که فقط به دنبال بدبختی و رنج و عذاب کشیدن هستیم و همیشه حس کنم از زندگی و شرایط ایده‌آل گذشت کردم. آن چیزی هم که تبلیغ می‌شد این بود که مثلاً به ما می‌گفتند اگر شما دانشجو می‌خواهید سیاسی شوید، بد نیست؛ حالا کمی هم از زندگی تان بزیند؛ یعنی دقیقاً فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی در آن هشت سال اصلاحات مقابل زندگی قرار می‌گرفت.

آدم در خاطرات بعضی از این مبارزین می‌خواند [که دوران مبارزه را دوران تحمل رنج تلقی نمی‌کردند]. مثلاً آقای میثمی در خاطرات‌شان یک جمله‌ای دارند می‌گویند در خانه‌های تیمی آن زمان ما دنبال هیچ چیز نبودیم؛ به معنی اینکه خانه‌های تیمی بهشت ما بود. یعنی آن روابط برادرانه و خواهرانه که بین ما حاکم بود، انسانیتی که به حد اعلائی که می‌توانستیم متصور شویم بین ما حاکم بود. حال شاید این خیلی با ادبیات رمانتیک ایرانی باشد؛ ولی نکات مشابهی درباره‌ی مبارزین آرژانتینی می‌گویند. می‌گویند آنها اصلاً

کاری نداشتند که با ژنرال‌ها درگیر شوند، در شهر اقدام می‌کردند به تئاتر برگزار کردن، درمانگاه راه انداختن. طبیعی بود که ژنرال‌ها به آنها حمله می‌کردند و آنها هم درگیر می‌شدند، وقتی نمی‌گذاشتند اینها برای مردم تئاتر بگذارند، برای بچه‌ها سفر کوهستانی بگذارند یا درمانگاه درست کنند، به مردم بی‌سواد و تحت ستم آموزش‌های اساسی رایگان بدهند، وقتی ژنرال‌ها می‌آمدند حمله می‌کردند، آنها طبیعتاً دفاع می‌کردند. ولی آنها در پنج - شش سال مبارزه‌شان لذت می‌بردند! لذت به معنی اینکه زندگی می‌کردند، «تحقق» یک چیزی بود که قرار نبود حتماً در آینده به دست بیاید. من می‌گویم همه‌ی این نگاه‌ها اگر به هم ربط داشته باشد، آن وقت من از توحید، رابطه‌ی توحید و ترسیدن این را می‌فهمم به موسی گفته شد که اصلاً این گونه به قصه نگاه نکن که در مسابقه‌ای که صد تا ساحر هستند و تو قرار است سحر یا یک چیز بزرگ‌تری بیاوری که آنها را بلعد. آقای دکتر سرجمعی تحقیقاتی کرده‌اند و می‌گویند موسی اژدها نیاورد، دست [به مارها] زد و گفت ببین چقدر راحت است؛ یعنی اینها [فرعونیان و ساحران پیرامونش] در این چند صد سال یک سحر و افسون ساحری در مردم، در عصر مصر درست کرده بودند که موسی می‌آید به راحتی می‌گوید این سحر و افسونگری است؛ آقای سرجمعی هم کار قرآن کرده بودند. حال حتی اگر این را هم نپذیریم، به نظرم رابطه‌ی توحیدی یعنی همین! یعنی به اینجا می‌رسد که تو در رقابت با فرعون نیستی.

رقابت نکردن در دیدگاه ربطی به عدم درگیری ندارد. یک نقد آقای صابر کردند و گفتند دیدگاه رمانتیک می‌شود. من به نظرم اتفاقاً درگیری خود به خود به وجود می‌آید و اتفاقاً درگیری خیلی راحت‌تر می‌شود؛ چون به نتیجه‌اش فکر نمی‌کنم، طبیعتاً راحت‌تر هم درگیر می‌شوم؛ چون روی حقوق ذاتی خودم، خانواده‌ام، پیرامونم، مملکت، و به طور کلی بشریت پا گذاشته شده است. در این حالت آدم خیلی منطقی‌تر درگیر می‌شود تا من بیایم و بنشینم درگیری را تبیین کنم. من رابطه‌ی توحید با نترسیدن را این گونه می‌فهمم. یعنی وقتی [خدا به موسی] گفت «نترس»، به این معنا بود که اصلاً با دیدگاه توحیدی وارد شو، طرف با همه‌ی این بساطش هیچ چیز نیست؛ قرار نیست تو یک چیز بیشتر رو کنی، به همین خاطر هم من حس می‌کنم «اِئْتِنِی مَعْکَمَا» جمع جبری خدا با موسی نیست. یعنی خدا به اضافه‌ی موسی نشد تا زورش به فرعون بچربد؛ نه، توحید وسط آمد و مبنای دیدگاه موسی عوض شد. ببخشید من لفظها را دانشجویی به کار می‌برم و انسجام فلسفی و... ندارم؛ [خلاصه می‌گویم] از منطق تضاد بیرون آمد و رفت در منطق توحید؛ به همین



خاطر حتی معطوف به نتیجه هم کار نکرد، رفت آنجا یک بساطی پهن بود، دید؛ ولی رقابتی نبود. من این گونه حس می‌کنم، شاید هم اشتباه باشد.

**هدی صابر:** کسی نکته‌ی تکمیلی ندارد؟

**مشارکت‌کننده‌ی سوم:** بالاخره آن کار را برای نتیجه انجام می‌دهیم. بدون اینکه یک دورنمایی داشته باشیم، اصلاً استراتژی معنا پیدا نمی‌کند. درست است شاید من بگویم که در هر مرحله من به اصول پایبندم، ولی یک نگاه هم باید به نتیجه داشته باشیم. نگاه برای سنجش که من چقدر درست رفتم. این نکته‌ی اول؛ دوم اینکه من فکر می‌کنم این نیست که طرف خودش به سمت درگیری برود. یعنی در سیری که گفته شد ما فهمیدیم که موسی هم خودش کار خودش را می‌کرد آمد و رفت گفت قوم بنی‌اسرائیل را به من بده. یعنی چیز خاصی از فرعون نخواست؛ گفت قوم بنی‌اسرائیل را بده من ببرم. حتی بعداً ایستاد و با او بحث کرد یعنی در این سیر در اینکه موسی واقعاً توحید را آورد، بالاخره به نتیجه فکر می‌کرد و نتیجه این بود که این قوم در بیاید؛ ولی در هر لحظه هم بر اصولش پایبند بود. اینکه بگوییم نتیجه مهم نیست یا این جمله‌ای که «ما فقط وظیفه‌مان را انجام دهیم» [تلفی درستی نیست]. اتفاقاً از دل اینکه به نتیجه توجه نداشته باشیم، یک استبداد خیلی عظیمی در می‌آید که سی سال گذشته هم با استفاده از همین جمله استبداد را به وجود آوردند؛ یعنی [دائم گفتند] ما فقط مکلف به وظیفه هستیم!

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** وظیفه که شکنجه کردن و حذف نیست! یک سری وظایف اصولی داریم. [اینکه برخی این جمله را گفته‌اند، اما راه استبداد را رفته‌اند] برداشت مغلطه‌آمیز از جمله است.

**مشارکت‌کننده‌ی سوم:** بالاخره اگر معطوف به نتیجه نباشد و نتیجه مشخص نباشد و معلوم نباشد که چه می‌خواهد بسازد، استراتژی معنا پیدا نمی‌کند.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** من قبول دارم و گفتم حرفم انسجام فلسفی ندارد و خیلی ابتدایی است؛ ولی به سوالم خیلی فکر کردم و مایلم از این منظر وارد شویم: رابطه‌ی تجهیز مبانی با ترس چیست؟ من به این جواب رسیدم، این دیدگاه وجود داشت و حس کردم که این جواب را می‌توان داد. این سوال برایم واقعاً سوال است: در بحث تجهیز به مبانی، این مبانی واقعاً چه بوده که موسی درک کرده است؟ به نظرم اگر بگوییم موسی

خدا را فهمید، اتفاقاً این خیلی بی‌قاعده می‌شود؛ یعنی من نمی‌توانم بفهمم؛ من هم خدا را قبول دارم، می‌دانم که می‌شنود، می‌بیند، هر روز، این قدر هم در جمهوری اسلامی آیه به در و دیوار زدند که اگر همه‌ی ما هم نمی‌خواستیم خداپرست شویم، خداپرست شدیم؛ ولی می‌ترسیم! منظور از این «می‌ترسیم» هم این است که نه فقط از حاکمیت می‌ترسیم بلکه از اینکه بر رفتارهای زشت‌مان غلبه کنیم، [هم هراس داریم]. منظورم از ترس چیزی نظیر ترس از مقاومت برای شکنجه و... نیست؛ کلاً عدم پیشرفت است. این رابطه‌اش را من سوال داشتم شاید جوابم هم اشتباه باشد.

**مشارکت‌کننده‌ی چهارم:** ایشان گفتند که بحث‌شان انسجام نداشته و سعی کردند از فکر خودشان بیایند و بحث را مطرح کنند. ولی سوال من این است که منظور ایشان از اصول چیست؟ ما یک مشکلی داریم و آن هم این است که وقتی ما قرآن را می‌خوانیم و بررسی می‌کنیم، نمی‌فهمیم که هدف‌مان از خواندن قرآن چیست؟ اصولاً ما می‌خواهیم بدون واسطه به خدا وصل شویم و می‌خواهیم با خدای خودمان ارتباط برقرار کنیم. من فکر می‌کنم یکی از دلایلی که ما الآن از خدا جدا افتادیم، به خاطر حصارها و اصول‌هاست. یعنی دائماً برای ما خط قرمز گذاشته شده؛ در صورتی که خدا دائم اشاره می‌کند که «بیا به سمت من، این خط قرمزها را رها کن، آن بندها و حصارها را رها کن، بیا به سمت من و از این دانش‌ها و علم و آنچه که در دنیا من برای تو گذاشتم از نعمت گرفته، از درک هستی گرفته از هر چیزی که فکر کنی من برای تو گذاشتم، از اینها استفاده کن». آیا اصول دست و پای ما را نمی‌بندد الآن در دنیا یک بحثی که هست این است که می‌گویند مشکل الآن ما، اصول است. اینکه ما بیاییم یک چیزی را به عنوان اصل [بنا] بگذاریم بعد بگوییم که ما فقط طبق همین خط مشی حرکت می‌کنیم! چون اصول در بعضی جاهای تاریخ باعث شده حتی خلاقیت‌ها از بین برود و جلوی خلاقیت‌ها را گرفته است. منظور ایشان [مشارکت‌کننده‌ی دوم] از اصول چیست؟ شاید ایشان از اصول یک منظور خاصی دارند.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** یکی از دوستان در بحث جلسه‌ی قبل اشاره کرد اصلاً «اصول» مرادف فراانسانی یا فرازمانی و فرامکانی بودن نیست - نمی‌گویم وجود دارد یا ندارد - اما در بحث من اتفاقاً اصلی‌ترین اصل، همین خلاقیت است. خلاقیت، اصلی‌ترین اصل مبارزه و زندگی است؛ یعنی اصول به معنای آنچه مدنظر اصول‌گراهاست و این بحث‌هایی که مطرح می‌شود، نیست. وقتی می‌گوییم اصول، اولین نقدی که به آن وارد

می‌شود این است که شاید به همه چیز نشود صریحاً گفت که فطرت حکم می‌دهد؛ ولی خواه‌ناخواه ما در هر لحظه واقعاً خیلی سخت نیست بدانیم انتخاب درست چیست؟ ماندن روی انتخاب درست و پذیرفتن تبعاتش را به معنای یک چیز تحمیل شده به آن نبینیم؛ همه‌ی اینها مجموعاً به معنای اصول است. یعنی اینکه مثلاً شیرینی مبارزه در رنجش است، اینکه من به کمک زلزله‌زدگان بروم و خاکش را ببینم، عارضه‌اش نیست، بدی‌اش نیست، [بلکه عین شیرینی مبارزه است و این نوع نگاه] مجموعاً یعنی اصول. حضرت علی یک جمله‌ای دارند؛ می‌گویند: «من شنیدم که خلخال از پای یک زن یهودی به ناحق درآوردند؛ اگر مسلمانی بداند و بمیرد، [بر او شایسته است]». حضرت می‌خواهد بگوید قضیه خیلی جدی است نه اینکه منظورش واقعاً مردن باشد؛ مفهومش این است یعنی تو به تک‌تک اتفاقاتی که پیرامونت از خودت تا خانواده‌ات تا جامعه‌ات رخ می‌دهد، این قدر پایبندی داری که [حاضری برای این پایبندی جان خود را بدهی]. اصول یعنی این همین؛ به قول آقای صابر جدی‌بودن جهان، جدی بودن خودت، به تک‌تک لحظه‌ها به عنوان یک انتخاب نگاه کردن و از آنها سرسری نگذشتن؛ این‌ها می‌شود اصول.

**هدی صابر:** اولاً اینکه خودت پیگیر بحث بودی این خیلی خوب است؛ بالاخره باید [بحث را] به یک جایی برسانی. این چیزی که شما می‌گویید «لذت از حیات» همین است، [محل اشکال است]. بحث شما اشکالی که دارد این است که صرفاً مبارزه سیاسی طرح می‌شود. همه‌ی جبهه‌ها که جبهه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک نیست؛ از دیرباز تا الآن در جامعه‌ی ما یک جنگ تجارت تولید وجود دارد؛ هنوز صنعت گرانی هستند که به‌رغم اینکه نظام اداری تشکیلاتی موجود، نظام بانکی موجود، نظام اقتصادی موجود تشویق‌شان می‌کند، برای‌شان کف می‌زند، فرش قرمز پهن می‌کند، حلقه‌ی گل گردن‌شان می‌اندازد که به تجارت مبتذل سیصد سال پیش اروپا پیوندند، ولی بالاخره نمی‌پیوندند! سر کارگاه خودش ایستاده [و تولید می‌کند]. شما به روزنامه‌های اقتصادی فعلی - سرمایه، دنیای اقتصاد یا حتی صفحه‌ی اقتصادی اعتماد ملی، صفحه اقتصادی آفتاب - نگاه کنید؛ هر روز این چهار روزنامه را ورق بزنید، می‌بینید که جنگ تجارت و تولید است! یعنی یک طیف حداقلی با پرنسپ‌های تولیدی دارند می‌جنگند با وزارت بازرگانی؛ قطعه‌سازها دارند می‌جنگند با واردکنندگان خودرو. در این شش سال گذشته از همین صفحه‌ها در می‌آوریم حدود ۲۸ - ۲۷ صنف تقریباً فعال تولیدی ایران در اثر واردات چینی‌ها از بین

رفتند! یعنی این جنگ تجارت با تولید در جامعه‌ی ما یک جنگ واقعی است. با جنگ به اصطلاح استاد‌های کپی‌کار که مقاله - به قول نسل جدید - «کپ» می‌زنند، با آن طیفی که هنوز پژوهشگر هستند. یا فرض کنید در حوزه‌ی موسیقی، جنگ مطرب روحی‌های با مکتب صبا یا موسیقی اصیل ایرانی از دهه‌ی ۳۰ - ۲۰ یا جنگ فعالان ترک اعتیاد N.A.<sup>۱</sup> با غول اعتیاد.

شما مجموعه را ببینید؛ مبارزه را فقط نمی‌شود برد روی مبارزه‌ی سیاسی با این حاکمیت و آن رژیم. آن [مبارزه‌ی سیاسی] وجهی از کار است، ولی وجوه دیگری هست که به نظر من الآن در جامعه‌ی ایران جدی‌تر است. این قدر که ما یک فعال N.A. را یک عنصر مبارزه می‌بینیم، مثلاً نیروهای سیاسی را نمی‌بینیم. نیروهای سیاسی الآن بدون اینکه خودشان بخواهند، به نوعی هوادار وضع موجود هستند. ولی شما الآن نیروهای پیش‌برنده‌ای را در جامعه‌ی ایران می‌بینید که آنها نیروهای جدی هستند. در همین چهار پنج فیلمی که در عید روی سینما آمدند، جنگ ابتدال با اندیشه است. بالاخره یک فیلمی مثل «بیست» آمده موضوع آن هم پیوند با بحران اجتماعی است؛ یک رستوران‌داری که خیلی هم از موضع بالا با کارگزارش برخورد می‌کند، می‌خواهد کارگاه را تعطیل کند، به یک بازاری بفروشد، ولی [صاحب رستوران] وقتی به گُنه زندگی همین چهار پنج پرسنلی که رستوران‌ش دارد، می‌رود منصرف می‌شود و به این می‌رسد که بالاخره ما هم این روند با فراز و نشیب خودمان را ادامه بدهیم؛ پنج - شش نفر دارند از این رستوران نان می‌خورند. در مقابل، یا یک فیلمی هست که می‌آید با یک لمپن‌سمی، پنج میلیارد تومان فروش می‌کند! شما این ابعاد دفاع و تهاجم را گسترده‌تر کنید و صرفاً در حوزه‌ی سیاسی نبرید.

دیشب شبکه‌ی جام‌جم یک برنامه‌ی سه ربه پخش می‌کرد مجری‌اش آقای بهمنش بود؛ بهمنش خودش سگته کرده، یک مقدار صورتش کج شده ولی هنوز حافظه‌اش را دارد. آقای بهمنش متولد سال ۱۳۰۲ است و الآن ۸۶ سال سن دارد؛ برنامه را با این جمله شروع کرد: «می‌دانید اولین مدال‌آور طلای المپیک ایران کی بود؟». بعد رفت در خانه‌ی آقای «امام‌علی حبیبی». امام‌علی حبیبی هم خیلی خوش‌نام نیست، چون مقابل تختی بود و بعدها نماینده‌ی مجلس شاه شد. ولی همین امام‌علی حبیبی هم که دیشب سیرش را

---

۱. نام یکی از مجموعه‌های مردم‌نهاد فعال در مبارزه با اعتیاد.

توضیح می‌داد، سیر زندگی‌اش سیر مبارزه است. سیر تختی یک سیری بود، ولی امام‌علی حبیبی را هم نمی‌شود حذفش کرد. از امام‌علی حبیبی اول سوال کرد که چگونه کشتی‌گیر شدی؟ خیلی خوب توضیح داد؛ گفت اول اصلاً نمی‌دانستم کشتی چیست؟ بعد این جالب بود از حبیبی پرسید اولین فن کشتی را چه کسی به تو یاد داد؟ گفته «ننه بیگم»! یک ننه بیگم هشتادساله‌ای بوده در آمل که اول بار این فن سر زیر بغل را یاد امام‌علی حبیبی می‌دهد. امام‌علی حبیبی سیرش این بوده؛ بعد توضیح می‌داد که در المپیک ملبورن ۱۹۵۶ من خواستم یک وزن بالاتر بیایم - از وزن پنجم به وزن ششم بیایم - بلور، سرمربی تیم ملی، آمد به من گفت در وزن ششم غول‌ها خوابیدند، بلغاری هست، روس هست، آلمانی هست؛ تو نیا در مدار غول‌ها. همین بحث‌های ما بود. گفت نیا در مدار غول‌ها و استخوان‌درشت‌ها و در همان وزن خودت بمان و روند تدریجی خود را ادامه بده. حبیبی گفت من به بلور گفتم من می‌خواهم بیایم وزن ششم! آن موقع هم کشتی مثل الآن نبود؛ در یک صبح تا ظهر سه کشتی باید می‌گرفتند. بعد توضیح می‌داد، می‌گفت من ذات‌الریه شده‌بودم و این‌قدر سردم بود که در تابستان روی خودم پتو کشیده بودم. بعد می‌گفت آدم کشتی‌گیر روس را در ۴۵ ثانیه شکست دادم. همان روسی که بلور می‌گفت در مدار آنها نیا. سیر خودش را توضیح می‌داد؛ سیرش یک سیر مبارزه بود.

امام‌علی حبیبی دوردست هست؛ بچه‌ها می‌توانند این مورد را برونند و ببینند در ایستگاه یخچال یک حمام هست به نام حمام کارون؛ یک کیف‌فروش هم کنارش است؛ یک معلول هم آنجاست - هم معلول جسمی، حرکتی است هم یک مقدار معلول ذهنی است - و اسمش محسن است. محسن را همه‌ی آن منطقه‌ی یخچال و دوراهی قلهاک می‌شناسند. در آنجا تعمیرکار کیف است. اما [محسن] در دهه‌ی ۱۳۵۰ ورزشکار بوده است و گاهی اوقات به [ورزشگاه] داوودیه می‌آمد. در داوودیه، آقای رضا انتظاری - که قهرمان ۴۰۰ متر و ۸۰۰ متر آسیا بود و مرحوم شد و خیلی جدی و در کار خشن بود - [حضور داشت]. محسن یک‌روز آمد آنجا [داوودیه]؛ همه‌ی ما پیش آقای انتظاری تمرین می‌رفتیم؛ محسن آمد، هرکس محسن را می‌دید می‌گفت آقا شما برو بیرون و فکر می‌کرد که مثلاً جو تنزل پیدا می‌کند یا مثلاً این نمی‌تواند [ورزش کند]. [محسن] آنجا ایستاد و مشغول گرم کردن شد. آقای انتظاری حاضران را ده مرتبه دور پیست که معادل ۴۰۰۰ متر می‌شد، می‌دواند تا افراد را گرم کند؛ بعد افراد را به تپه می‌برد. این محسن همه‌ی این سیرها را می‌آمد؛ بعد از یک مدت آقای انتظاری و دستیارش، آقای علاء‌الدینی، محسن را باور کردند. بعد از

آن، همان‌طور که خدا می‌گوید بنی اسرائیل را جلودار کردیم، محسن جلوی همه می‌دید و نرمش‌هایی انجام می‌داد که همه انجام می‌دادند.

چیزی که شما می‌گویید دو اشکال دارد؛ یکی اینکه صرفاً در حوزه‌ی سیاسی بحث‌تان را مطرح می‌کنید. دوم هم توصیه‌های خدا را یک مقدار دقیق‌تر ترجمه کنید. خدا آنجا که به موسی می‌گوید نترس، مخوف؛ بر جمع دو «وجود» تاکید می‌کند و [به موسی] می‌گوید یک وجود خودت هستی، یک وجود هم من هستم؛ اینکه دو وجود با هم جمع هستند، پروژه مشترک است. این قدر که ما از این آیات می‌فهمیم خدا به موسی و به همه‌ی ما تصریح می‌کند که موانع هر پروژه در آن پروژه وجود دارد و هر پروژه، موانع ذاتی خاص خودش را دارد؛ حال در آن پروژه، مانع فرعون است، ولی در پروژه‌ی امام‌علی حبیبی مانع بلور بود؛ مانع کشتی‌گیرهای روسی و بلغاری بوده‌اند. محسن اهل حیات بود گفت من هستم، آدمم! هیچ‌کس فکر نمی‌کرد محسن ازدواج کند و یک فرزند سالم داشته باشد. محسن ازدواج کرده، فرزند سالم دارد، کیف‌فروشی را اداره می‌کند، ورزش می‌کرد و یک محله و یک بخش از این منطقه‌ی سه، محسن را پذیرفتند! یعنی محسن بالاخره با تضادهای دوران خودش کنار نیامد. حتماً هم که نباید کار سیاسی بکنیم تا با تضادها کنار نیاییم.

خدا [به موسی و هارون] می‌گوید: «لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى» (طه: ۴۶)؛ می‌گوید به اعتبار وجود خودت و وجود من و پذیرش اینکه مانع ذاتی خاص خود را دارد، تو پروژه‌ات را پیش ببر؛ هم وجود من هست، هم وجود تو. شما می‌گویید نسل شما می‌ترسد؛ موسی را هم در چند مرحله دیدید که بیم داشت. اول که بیم داشت که خودش [به تنهایی برود و نتواند خوب سخن بگوید]؛ بعد برادرش [هارون] همراهش شد. برادرش هم که همراه شد، هر دو ترس و بیم داشتند. در آوردگاه سحر هم باز بیم داشت. مرحله به مرحله بیم داشت. یعنی بیم در وجود انسان هست. موسی هم که فراتر از انسان نبوده، یک انسان کیفی بود؛ ولی فراتر از انسان نبود.

موانع در هر پروژه‌ای ذاتی است؛ فعالان N.A، کسی که موسیقی اصیل می‌خواهد پیش برود، کسی فیلم «بیست» یا «وقتی همه خوابیم» را می‌خواهد بسازد، جملگی، روبروی‌شان بدیل‌های متضاد خودشان را دارند. این مهم است که مثلاً در دهه‌ی ۴۰ فیلم «گاو»، «رگبار» و... آمدند بساط «گنج قارون» و بساط فیلم‌های نازل ساموئل خاکچیان را جمع کردند. در همه‌ی عرصه‌ها این «بُنی معکما» وجود دارد؛ تو فیلم خودت را بساز، تو قطعه‌ی [موسیقی] خودت را بساز، این کار خودش را می‌کند، آن هم کار خودش را

می‌کند؛ ولی بالاخره در سرفصلی که جامعه‌ی ایران انتخاب نهایی را می‌کند، مثلاً فیلم‌های «گاو» و «رگبار» را انتخاب کرد نه مثلاً «گنج‌قارون» را! این طور که ما می‌فهمیم خدا هم در این پروسه‌ها می‌آید. پس ترس‌ریزی در سیر معنی پیدا می‌کند و ترس‌ریز، جرأت‌بخش و اعتمادآفرین اصلی هم خود خداست؛ فقط هم ترس نیست. مثلاً الآن اعتماد هم نیست، اعتماد به نفس و اینکه «ما هستیم» الآن در عرصه‌ی جامعه غایب است.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** اینکه گفتید جمع دو وجود، وجود خدا چگونه در این جمع می‌آید؟ من حرف شما را قبول دارم، ولی اینکه وجود خدا در جمع چگونه حضور می‌یابد، سوال است؟ اینکه می‌گویید خودت فیلم خودت را بساز، موسی تو خودت هستی، من این گونه می‌فهمم در قرائت شما خدا یا ستاره داد یا عصا داد یا دریا را شکافت؛ این سه برای من [قابل فهم] نیست.

**هدی صابر:** مهم‌تر از آنها، به موسی جرأت و وجود داد. موسی یک پروژه‌ی کوچک داشت. [در این پروژه‌ی کوچک] اشکال روشی داشت و می‌خواست تضادها را به صورت مکانیکی حل کند. آمد قبطی را زد و کشت؛ دوباره فردا آمد تکرار کند. خدا روش او را تصحیح کرد، وجودش را قوام بخشید. بعد به او آرامش تزریق کرد، بعد مرد صحنه که شد، در صحنه هم که آمد باز بیم، اضطراب و استرس‌های خاص خودش را داشت - ما هم در هر حوزه‌ای داریم - اما خدا دم به دم آنها را از موسی می‌گرفت، و برای او امکان‌آفرینی می‌کرد، تجهیز روحی - روانی می‌کرد، او را روشمند می‌کرد. بالاخره موسی از آن پروژه‌ی پراشکال، مکانیکال و فیزیکال رسید به یک پروژه‌ای که یک دوران نوینی ساخت. من این قدر می‌فهمم، حالا باز شما هم پیگیر بحث خودتان باشید و بباید اینجا و ادامه بدهید.

**مشارکت‌کننده‌ی پنجم:** ببخشید آقای صابر، من چون دو تا نشست است که اینجا می‌آیم، دنباله‌ی صحبت‌های شما، نظر خودم را می‌گویم. من فکر می‌کنم که در این فضا ما خیلی با واژه‌ها بازی می‌کنیم و خیلی شیک و کلاسیک داریم صحبت می‌کنیم؛ ولی اگر بخواهیم بین مردم برویم، شاید نیازی به عصای موسی نداشته باشیم، شاید نیازی به وحی نباشد که خدا بباید با ما صحبت بکند، شاید شما در خیلی از قشرهای پایین جامعه ببینید که مثلاً مادری با بچه‌ی معتادش زندگی می‌کند و با مشکلات او دست و پنجه نرم می‌کند. جالب اینجاست که همه‌ی این حرف‌های شیک و بسته‌بندی شده و کلاسیکی که ما اینجا می‌زنیم، وقتی پای عمل می‌رسد خیلی از ما شاید - از خود من هم شروع کنیم -

مرد عمل نیستیم و خدا دقیقاً می‌آید جلوی پای ما می‌گذارد و می‌گوید «چند مرد حلاجی؟» و اینجاست که ما همه جا می‌زنیم و حتی عصای موسی را هم دست‌مان نمی‌توانیم بگیریم و می‌ترسیم و آن ترس است که ما باید از خدا داشته‌باشیم که پشت همی پروسه‌ها، پشت همی این دیدگاه‌ها و نظرها و نشست‌ها به یک نقطه‌ای برسیم که پای عمل شد چه در حوزه‌ی سیاسی چه در حوزه‌ی اجتماعی چه حتی کوچکترین کار، بتوانیم روی پای خودمان بایستیم و خودی از خود نشان بدهیم؛ واقعاً آنجا خدا به خودش افتخار بکند که ما بنده‌اش هستیم نه اینکه ما بیاییم با واژه‌ها، جملات زیبا بسازیم و اینکه خیلی خودمان را گول بزینیم که ما بنده‌های خوبی هستیم! خیلی از کارهایی که دیگران انجام می‌دهند، شاید ما هم انجام دهیم، ولی پای عمل که می‌رسد واقعاً ما خیلی جا می‌زنیم.

**هدی صابر:** ما اینجا که نمی‌خواهیم ساتی‌مانتالیسم را رواج بدهیم و شیک صحبت کنیم؛ نه؛ از آن طرف هم ما مشکلات خاص خودمان را داریم. همه‌ی این بحث‌ها این است که جمع - هر کدام مان - به سرفصل پیش‌برد پروژه برسیم؛ حال در خانه خودمان، در محله، هر جا که می‌خواهد باشد. الزاماً پروژه‌ها، پروژه‌های محیرالعقول نظیر تغییر این نظام و تغییر آن رژیم نیست! مثلاً برخورد آن مادر با فرزندش، مثل برخورد خدا با موسی است. ما می‌خواهیم اینجا قواعد را استخراج کنیم. در مورد عصای موسی هم، [به وجه نمادین آن توجه کنیم و اینکه آن عصا، نقطه اتکایی بود برای] موسی که مدام مردد بود! آن عصا یک وجهش سمبلیک است؛ ضمن اینکه واقعی هم بوده، یک وجه سمبلیک دارد. [خدا از دادن عصا به موسی این سخن را مراد می‌کند که] یک نقطه اتکایی داری؛ آن نقطه اتکاء هم وجود خودت هست، هم وجود من. عصایی که خدا به موسی داد، دو وجه داشت. یکی وجود معتبر خود موسی بود، یکی هم وجود معتبر اصلی «او» بود. آنجا که می‌گوید «فضرِب به عصاک» یعنی به اعتبار آن عصا که هم وجود تو در آن است هم وجود من، ضربه را وارد کن، مرز را بکش. ما می‌خواهیم به این مفاهیم برسیم و از این رخوت و از این بی‌محصولی و بی‌دست‌آوردی و ماقبل پروژه بودن بیرون بیاییم. فلسفه‌ی اینجا این است. ان‌شاءالله شما هم در بحث‌ها مشارکت کنید. خیلی ممنون از دوستان. ان‌شاءالله سه‌شنبه‌ی دیگر هم بحث باشد؛ هم بچه‌ها بحث‌شان را بیاورند. تربیون را نسل تکان بدهد و بعد هم قرار سفر را بگذاریم؛ با دوستانی که پیشنهاد سفر دادند، بتوانیم یک سفر جمعی را رقم بزینیم.